

هیچ چیز آن قدر مقدس نیست
که نتوان آن را نقد کرد

فیلم‌شناسی نظریه آشوب

قسمت سوم

درخشش ابدی
ذهن پاک



ناصر حافظی مطلق

تو به من خندیدی
و نمی‌دانستی
من به چه دلهره از باغچه همسایه
سیب را دزدیدم
باغبان از پی من تند دوید
سیب را دست تو دید
غضب آلوده به من کرد نگاه
سیب دندان زده از دست تو افتاد به خاک
و تو رفتی و هنوز
سال‌هاست که در گوش من آرام آرام
خش خش گام تو تکرار کنان
می‌دهد آزارم
و من اندیشه کنان، غرق این پندارم
که چرا
خانه کوچک ما
سیب نداشت؟

حمید مصدق

مقدمه

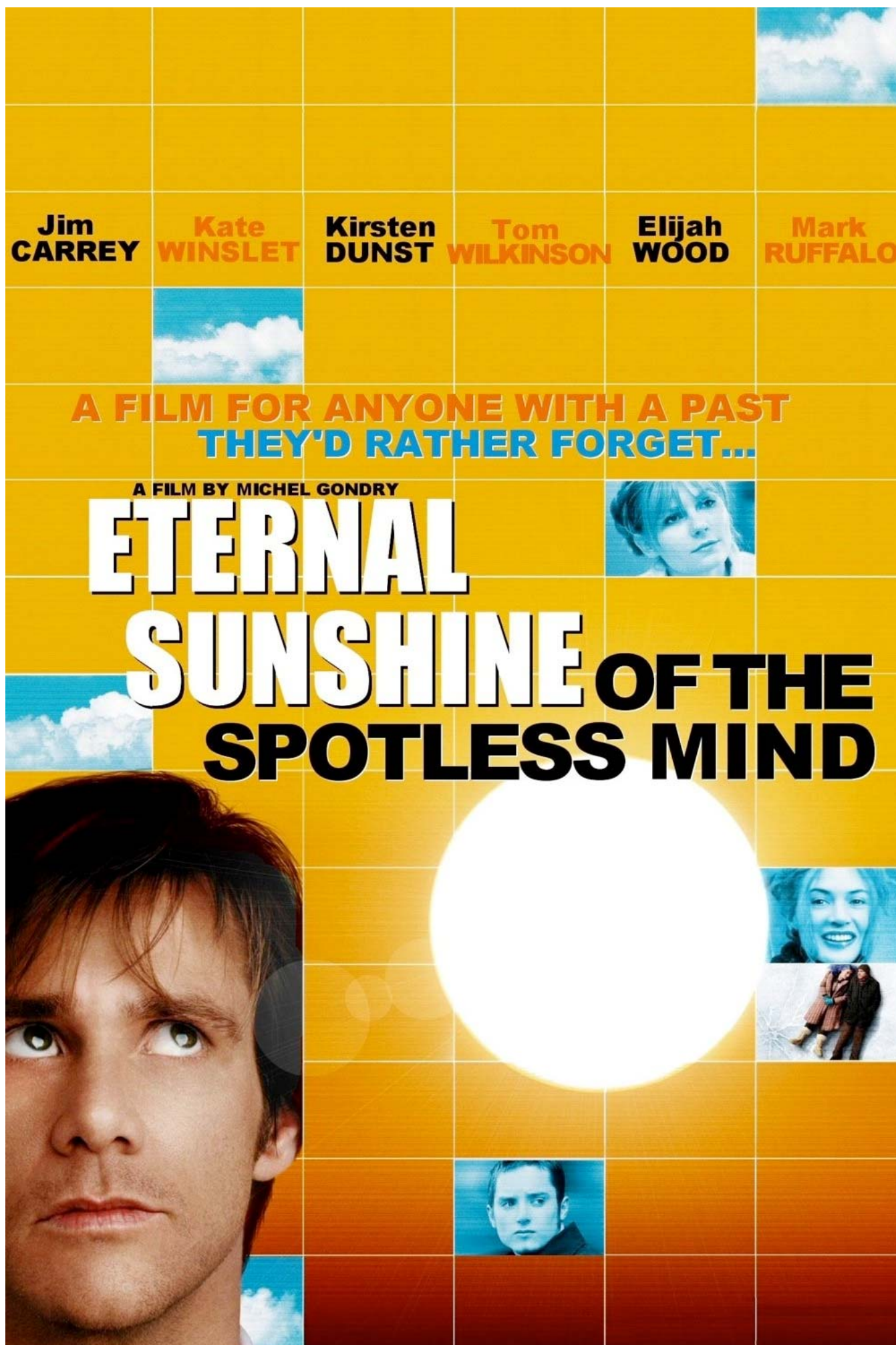
نقدهای بسیار ارزشمند و آموزنده بر قسمت‌های اول و دوم "فیلم‌شناسی نظریه آشوب" به همراه پیشنهادهای زیبایی که درباره ادامه موضوع به دستم رسید، جای بسی تشکر و قدردانی دارد. از تمامی علاقمندانی که مشتاقانه پیگیر این نوشته‌ها بودند، بی‌نهایت سپاس‌گزارم.

در این میان، دوستان گران‌قدرم در مرکز مطالعاتی "سیستم، سایبرنتیک و علوم وابسته" نقشی بسیار ارزنده و نیکو در روند آراستن این مجموعه ایفا کردند که بی‌شک، بی‌کمک آن‌ها نقایص این نوشته‌ها بسیار بیش از این بود.

از همه این دوستان صمیمانه تشکر می‌کنم.

ناصر حافظی مطلق

دی و بهمن‌ماه ۱۳۸۸



فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک" و نظریه آشوب

ناصر حافظی مطلق

n_hafezi@um.ac.ir

(۱) خاموشی و فراموشی

Some Dance to Remember

Some Dance to Forget

(Hotel California song_ Eagles)

فراموش کردن و به یاد آوردن هنرهایی هستند که تنها نوابغ و دیوانگان به درستی از عهده آن‌ها برمی‌آیند. داستان کلی فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک" درباره حافظه انسان و چگونگی دستیابی یا عدم دستیابی به خاطرات حک شده در حافظه است. کاراکتر "جوئل بریش" با بازی "جیم کری" که برای عموم بیشتر به عنوان یک هنرپیشه طنز و کمدی شناخته می‌شود، آن چنان شخصیتی جدی و شاید غم‌انگیز دارد که بی‌اختیار تصور مجدد یک فرضیه را به ذهن تداعی می‌کند:

"متضادها در بی‌نهایت مترادف می‌شوند."

به عبارت بهتر شادی و افسردگی و طنز و جدیت در بی‌نهایت باهم یکی هستند و یا به شکل صحیح‌تر نهایت شادی و غم یکی است. نهایت عشق و نفرت و زیبایی و زشتی هم. لذا تنها یک کم‌دین حرفه‌ای مانند "جیم کری" توان ایفای نقش‌های جدی و غم‌انگیزی مانند "جوئل بریش" در فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک" یا "ترومن بوربنک" در فیلم "نمایش ترومن" یا "والتر اسپارو" در فیلم "۲۳" یا "پیتر اپلتون" در فیلم "مجستیک" را دارد.

همین گونه، به یاد آوردن و فراموش کردن هم در بی‌نهایت با هم یکی هستند و دیوانگان و نوابغ هم. اما وقتی صحبت از انسان‌هایی عادی است که نه نابغه‌اند و نه دیوانه و زمانی که در جایگاهی بسیار دور از بی‌نهایت صحبت می‌کنیم، تفاوت این مقوله‌های متضاد از زمین است تا آسمان.

فضای فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک" هم در حرکتی دورانی بین متضادهای غیرمترادف جریان دارد که البته در لحظاتی از فیلم که کارگردان گریزی به مرز بی‌نهایت می‌زند، خط تفکیک بین تضادها کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شده به گونه‌ای که نهایت نفرت معادل می‌شود با نهایت عشق و برعکس.

این فیلم بر مبنای یک نگاه خاص به حافظه بنا شده است: هر خاطره یعنی یک نقطه نورانی در مغز. با این حساب، خاموشی نقاط نورانی یعنی فراموشی.

اما سؤال مهم این‌جا است: آیا در عالم واقع، فراموشی نوعی خاموشی است؟ جالب این‌جا است که در خود فیلم هم شواهدی بر رد فرضیه "فراموشی معادل خاموشی" وجود دارد و طی این مقاله هم در جای خود در این باره بحث خواهد شد.

از نگاه دیگر یک سؤال بنیادین فلسفه در قالب داستان این فیلم مجدداً بازنگری می‌شود: "هویت فردی چیست؟"، به عبارت خودمانی‌تر: چه چیزی هویت شخصی به نام "آقای ایکس" را از اشخاص دیگر جدا می‌کند؟ و چرا "آقای ایکس" که در بدو تولد چنین نامی بر او نهاده شده است، در سی‌سالگی هم به همان نام شناخته می‌شود و در شصت سالگی و پس از مرگ هم هم‌چنین؟ آیا آقای ایکس سی‌ساله حتی یک سلول مشترک با آقای ایکس ده ساله دارد؟ قطعاً خیر. پس چرا

در پنجاه سالگی باید برای نیکی‌های بیست سالگی‌اش تقدیر و برای خطاهای سی سالگی‌اش تنبیه شود؟ آن‌چه در این گذر زمان مشترک است و بر آن نام هویت می‌گذارند چیست و چگونه است؟ پاسخی که این فیلم برای این پرسش ارائه کرده‌است متفاوت و شاید متضاد با بسیاری از فیلم‌های مرتبط و نظریه‌های فلسفی متداول است. اگر در فیلم‌هایی مانند "بلید رانر" (ساخته ریدلی اسکات ۱۹۸۲)، یادآوری کامل (ساخته پل ورهوفن ۱۹۹۰)، پلیس آهنی (ساخته پل ورهوفن ۱۹۸۷)، شهر تاریک (ساخته الکس پرویاس ۱۹۹۸) و ... جواب این پرسش عبارت است از : "خاطرات"؛ در فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک" چیزی و رای خاطرات به عنوان هویت فردی تعریف می‌شود.

در فیلم "پلیس آهنی" از بقایای متلاشی شده بدن یک پلیس وظیفه‌شناس به نام "مورفی" که به دست تبهکاران بی‌رحم و بانفوذ شهر "دیترویت" کشته شده‌است، یک سایبرگ توانمند ساخته می‌شود که مقتدرانه امپراطوری تبهکاری "دیترویت" را از بیخ و بن سرنگون می‌کند. پرسش اینجا است که آیا این سایبرگ مقتدر همان پلیس وظیفه‌شناس است؟ یا با دو موجود متفاوت روبرو هستیم؟ در نگاه اول با توجه به این که پلیسی به نام "الکس مورفی" کشته و بدنش متلاشی شده، درمی‌یابیم که هویت پلیس آهنی نمی‌تواند همان هویت مورفی باشد زیرا که مورفی مرده است و ما با یک مخلوق جدید مواجهیم. اما کارگردان هلندی، "پل ورهوفن" نظر دیگری دارد. او از مجرای درخشش مجدد خاطرات "مورفی" در ذهن پلیس آهنی، هویت این دو موجود را به هم پیوند می‌زند و در صحنه پایانی فیلم، پلیس آهنی ویرانگر دستگاه تبهکاری، نام خود را "مورفی" معرفی می‌کند. به عبارت ساده‌تر آن‌چه هویت پلیس آهنی و "الکس مورفی" را یکسان می‌کند، خاطرات مشترک آن دو است.

"پل ورهوفن" هلندی در فیلم دیگرش به نام "یادآوری کامل" یک اتریشی هرکول گونه به نام "آرنولد شوارزنگر" را که این اواخر، چند سالی هم بر صندلی فرمانداری کالیفرنیا مستقر شده‌است، در نقش یک مأمور مخفی در سال ۲۰۸۴ میلادی به میدان می‌آورد. مأموری که بر اثر پاک‌شدن خاطراتش و جایگزینی خاطرات جدید، هویت متفاوت پیدا می‌کند. از هویت یک مأمور مخفی دستگاه جاسوسی به یک کارگر معدن تبدیل می‌شود و از جایگاه یک کارگر معدن، با تعویض خاطرات مبدل می‌شود به یک شورشی انقلابی. مجدداً خاطرات زیربنای هویت معرفی شده‌است. [2,11]

کارگردان صاحب‌نام دیگر، "ریدلی اسکات" که بیشتر نام او با فیلم "گلادیاتور" پیوند خورده است، در سال ۱۹۸۲ در فیلم "بلید رانر" داستان انسان‌نمایی را روایت می‌کند که در حقیقت "روبات‌هایی" با خاطرات ساختگی هستند. آن‌ها دارای هویتی بر مبنای خاطرات مصنوعی خود هستند که هرگز وجود نداشته‌است و خود را انسان می‌پندارند. خاطرات مجازی سازنده هویتی حقیقی.

فیلم "شهر تاریک" نیز روایت‌گر زندگی انسان‌هایی است که توسط یک تمدن فضایی روبه‌انقراض ربوده شده و در یک تخته سنگ فضایی که به خیال خودشان شهری بر روی سیاره زمین است زندگی می‌کنند. آن‌ها هر نیمه‌شب به خواب مصنوعی می‌روند و به وسیله عوامل آن تمدن فضایی بیگانه، حافظه و خاطراتشان دست‌کاری می‌شود. پس از بیداری، انسان‌های شهر هویتی جدید دارند. در حقیقت، داستان فیلم، بیان‌گر تقلای یک تمدن غیرزمینی در حال انقراض برای یافتن روش جدیدی به منظور تمدید بقای خود است. آن‌ها فکر می‌کنند علت بقای انسان‌ها در حافظه و خاطراتشان است، لذا با آزمایشاتی بر حافظه انسان سعی در یافتن راهی برای بقای خود دارند.

اما در فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک" پاسخ به سؤال چیستی هویت انسان، چیزی به جز خاطرات است. شخصیت‌های کلیدی فیلم یعنی "جوئل" و "کلمنتاین" و همچنین سایرین، بر اثر پاک‌شدن خاطرات، هویت خود را از دست نمی‌دهند. آن‌ها دوباره عاشق همان کسی می‌شوند که اندکی قبل او را از خاطره خود پاک کرده‌بودند. دوباره در مسیری گام بر

می‌دارند که سعی در پاک‌کردنش از خاطرات خود داشته‌اند. این فیلم چیز دیگری به جز خاطرات انسان را معرفی و هویت او قرار می‌دهد. اما سعی در معرفی روشن و واضح آن چیز ندارد.

۲) محبوب من: کلمنتاین

گفت: بیا

گفت: بمان

گفت: بخند

گفت: بمیر

آدم، ماندم، خندیدم، مردم

ناظم حکمت

به عنوان یک سؤال مهم: اگر خاطرات و با مفهوم کلی‌تر کل یا بخشی از حافظه یک انسان غیر قابل دسترسی شود چه اتفاقی خواهد افتاد؟ نمونه‌اش را تا حدودی در بیماران دچار به آلزایمر می‌توان دید. (بر خلاف تصور متداول مبنی بر بروز اختلال در سلول‌های مغز به عنوان عامل اصلی آلزایمر، ژن‌ها و پروتئین‌های خونی هستند که وضعیت حافظه را در این بیماری به هم می‌ریزند. [9])

اما هدف من بیش از بررسی یک عارضه یا اختلال مغزی است. پرسش صحیح‌تر این است که هویت شخصی یک فرد چه اندازه با خاطرات و حافظه‌اش مترادف است؟

البته قبل از بررسی چنین پرسشی یک سؤال جدی‌تر مطرح است. آیا حافظه انسانی قابل پاک‌شدن بدون بازیافت است؟ خاطرم هست که بعضی از دوستانم با دانلود بعضی از فایل‌ها بر کامپیوتر خود مخالف بودند. چون اعتقاد داشتند حتی در صورت پاک‌شدن، این فایل‌ها قابل بازیافت خواهند بود. البته بعدها دریافتم که این ایده کاملاً صحیح است، تمام اطلاعات حافظه سخت کامپیوترهای امروزی را حتی پس از پاک‌شدن، با تکنیک‌هایی می‌توان بازیابی کرد.

در مورد حافظه انسان هم این تکنیک‌ها در موارد فراموشی‌های عادی وجود دارد، نمونه متداول آن هیپنوتیزم است که در آن می‌توان خاطرات آزار دهنده‌ای را بلوکه کرد یا خاطرات از یاد رفته‌ای را مجدداً بارگذاری نمود. بنابراین به نظر می‌رسد پاک‌کردن غیرقابل بازیافت حافظه انسان حداقل فعلاً امکان‌پذیر نیست مگر با وارد کردن آسیب‌های سخت‌افزاری. هر چند که شخصاً معتقدم آسیب‌های سخت‌افزاری هم حافظه انسانی را که به اعتقاد من جنبه هولوگرافیک و آشوبی دارد پاک نمی‌کند بلکه تنها دسترسی شخص به خاطراتش را محدود یا ناممکن می‌سازد.

حالا بیایید پیام فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک" در حوزه حافظه و هویت را به شکلی ساده باز بینی کنیم: درنظر بگیرید، که شما پسری هستید (اگر دختر هستید کمی از تخیل خود استفاده کنید) که دختری به نام "کلمنتاین" را دوست دارد، بنا به هزار و یک دلیل ممکن این دوست‌داشتن شما بی‌نتیجه می‌ماند و تنها خاطرات آزاردهنده یک عشق شکست‌خورده در ادامه زندگی آزارتان می‌دهد. شما تصمیم می‌گیرید آن قسمت از حافظه و خاطراتی را که متعلق به "کلمنتاین" است کلاً پاک کنید. از خود بپرسید: آیا پس از این پاک‌سازی اگر دوباره با "کلمنتاین" یا دختر دیگری با مشخصات او مواجه شوید چه عکس‌العملی نشان خواهید داد؟ قطعاً چیزی از او به یاد ندارید اما حدس من این است که قسمتی از ابعاد وجودی شما که جدا از حافظه و خاطراتتان است و سبب شده‌است به دختری با چنین مشخصاتی علاقمند شوید، دوباره در حرکات و احساسات شما بارگذاری شده و مجدداً عکس‌العملی ناشی از علاقه به آن دختر در شما بروز می‌کند. اگر

نظری غیر از این دارید می‌توانیم بحث کنیم و اگر موافق هستید پس با هم به یک نتیجه مشترک رسیده‌ایم که هویت، صرفاً مترادف با حافظه و خاطرات نیست.

بگذارید از زاویه دیگر به سراغ این مطلب برویم: شما فردی به نام "آقای ایکس" می‌شناسید که متولد سال ۱۹۸۰ میلادی است. در دهه ۸۰ میلادی بزرگ شده‌است و خوب یا بد، دلبستگی‌های زیادی به آثار هنری و محصولات فرهنگی دهه ۸۰ دارد. به اعتقاد شما این علاقه که تشکیل‌دهنده قسمتی از هویت شخصی این شخص است با پاک کردن حافظه و خاطراتش نابود می‌شود؟ آیا اگر حافظه "آقای ایکس" را پاک کنیم ممکن است او از موسیقی راک یا الکترونیک دهه ۸۰ دل بکند و ناگهان به موسیقی رپ دهه اول قرن بیست و یکم علاقمند شود؟ خلاصه کنیم آیا با فرمت کردن حافظه "آقای ایکس" می‌توان او را نسبت به "ژان میشل جار" بی تفاوت و به "استن امینم" علاقمند کرد؟ من که بعید می‌دانم. نهایتاً ممکن است شما کاری کنید احساس کند که آن چه را صدها بار شنیده‌است، دارد برای بار اول می‌شنود، اما فکر نمی‌کنم در ساختار علاقمندی‌اش تغییری ناگهانی ایجاد شود. از این رو بر خلاف نظر "پل ورهوفن"، کارگردان بزرگوار هلندی و "آرنولد شوارزنجر"، فیلسوف بازیگر اتریشی، به نظر می‌رسد، هویت را نه فقط در خاطرات و حافظه، بلکه باید در مجموعه‌ای بزرگ‌تر که البته بخشی از آن هم به خاطرات تعلق دارد، جستجو کرد.

۳) درخشش

What I've Felt, What I've Known Never shined through in what I've shown (Unforgiven song_Metallica)

بحث هویت شخصی از دیرباز مورد توجه بسیاری از فیلسوفان بوده‌است. افلاطون خود یا نفس را نه تنها غیرمادی بلکه فناپذیر و غیر قابل تباهی می‌داند. او معتقد است نفس یا خود مرکب از سه جزء عقل، شهوت و اراده است که تضاد این اجزاء دلیل اصلی تعارضات درونی انسان‌ها است. عقل جزء محاسبه‌گر و تصمیم‌گیرنده، شهوت جزء غیر عقلی و متشکل از امیال و غرایز و اراده خاستگاه جرأت و اعتماد به نفس است. طبق نظر افلاطون، سلامت روحی یا روانی زمانی به دست می‌آید که همه این اجزاء باهم در تعادلی هماهنگ باشند. دیدگاه افلاطون بیشتر بر پیروی شهوت و اراده از عقل تأکید دارد [5]. آیین مسیحیت نگاه رهبانیت ناشی از مهار کردن شهوات با مدیریت عقلی را از دیدگاه افلاطونی به ارث برده‌است.

زیگموند فروید به گونه‌ای نسبتاً شبیه به افلاطون اجزاء نفس را تفسیر می‌کند: خود (Ego)، نهاد (id) و فرامن (Super ego). خود، جزء عقلانی با دغدغه در نظر گرفتن واقعیت، نهاد خاستگاه امیال غریزی و فرامن مجموعه‌ای از قواعد اخلاقی نهادینه‌شده توسط جامعه و والدین است. فروید بر خلاف افلاطون معتقد بود که سرکوب نهاد سبب خواهد شد که ناخودآگاه انسان طغیان کند و عارضه‌ای روانی به بار آورد و بنابراین تعادل روانی در دیدگاه او با تعادل روانی افلاطون و مسیحیت تفاوت عمده‌ای داشت. [3]

کارل گوستاو یونگ با تغییراتی در تعاریف، این سه جزء را ذهن بالغ، ذهن کودک و ذهن والد می‌نامد. فیلسوف آلمانی، فردریش نیچه که این سه جزء را با تمثیل شیر، کودک و شتر نام می‌برد، بر خلاف دیدگاه عام که ذهن بالغ (شیر) را برتر و نماینده خرد انسان در مصاف با ذهن والد مقلد (شتر) و ذهن کودک (کودک) مسخره‌گونه می‌پنداشتند، معتقد بود برای آبرانسان شدن باید ذهن کودک را بر دو ذهن دیگر مسلط گرداند:

"سه دگردیسی جان را بهر شما نام می‌برم: چه‌گونه جان شتر می‌شود و شتر شیر و سرانجام شیر، کودک....

... چیست آن چه کودک تواند و شیر نتواند؟ کودک بی‌گناهی است و فراموشی، آغازی نو، یک بازی، چرخه خود چرخ، جنبشی نخستین، آری گفتنی مقدس. آری برادران برای بازی آفریدن به آری گفتن مقدس نیاز هست." [12]

آرتور شوپنهاور، فیلسوف آلمانی دیگر، از اجزاء سه‌گانه افلاطونی (عقل، امیال و اراده)، اراده را برتر می‌پنداشت و معتقد بود باید در نفس انسان، اراده برتر و مسلط باشد. او جهان را نتیجه اراده می‌دانست. [13]

دکارت، در کتاب تأملات خود دیدگاه ثنوی‌اش را مبنی بر وجود اجزاء دوگانه در انسان شامل جوهر روحانی یا روانی (ذهن: Mind) و جوهر جسمانی یا مادی (بدن: Body) بیان کرده‌است.

ناگفته نماند که طرفداران فرقه ساینتولوژی (Scientology) اجزاء انسان را سه عدد می‌دانند: Mind، Body و Tetan، در این تقسیم‌بندی جسم همان جزء مادی انسان، تتان، جزء روحانی و ذهن، قسمت ارتباطی جزء روحانی با محیط و به‌نوعی بانک اطلاعاتی تصاویر ذهنی و حاوی دانش و تجربه جزء روحانی است.

هم‌چنین زرتشتیان این اجزا را پنج عدد می‌دانند: تن، جان، روان، ادونگ و فروهر. تن جزء مادی، جان پیوسته با باد و مانند آن گریزنده، روان نیرویی در تن که می‌تواند ببیند و بشنود و...، ادونگ تصویر و شکل و فروهر نیرویی است که از جانب خدا (اورمزد) آمده و به سوی او بر می‌گردد.

در دیدگاه دکارتی، جزء مادی فیزیکی است و وزن و حجم دارد و نوعی ماشین است. اما ذهن دارای ذات غیر فیزیکی و روحانی است. در دیدگاه دکارت، من یعنی همان ذهن و نه بدن. لذا در صورت جدایی ذهن از بدن یا حلول ذهن در بدن دیگر، من هم‌چنان همان من خواهد بود. مهم‌ترین ایرادهایی که بر دیدگاه دوگانه‌انگاری دکارتی وارد می‌شود یکی توضیح چگونگی تعامل (Interaction) متقابل یک جزء غیر مادی به نام ذهن و یک جزء مادی به نام بدن و دیگری تشخیص تفاوت هویت اشخاص بر مبنای مشخصه‌های فیزیکی است. به طور واضح‌تر: اگر انسان دارای دو جزء مستقل مادی و غیر مادی است و هویت اصلی یک انسان همان ذهن اوست پس: (۱) ذهن غیرمادی چگونه بر تن مادی اثر می‌گذارد و برعکس؟ (۲) چگونه می‌توان از روی مشخصه‌های فیزیکی یک شخص هویت او را شناخت در حالی که هویت معادل ذهن اوست نه تن او؟ در تشریح پرسش دوم فرض کنید که به شکلی ذهن شخصی به نام "ناصر حافظی‌مطلق" از تن او جدا شده و در یک تن دیگر حلول می‌کند. حالا چگونه می‌توان تشخیص داد کدام "حافظی" است و کدام نیست؟ یا یک سؤال کلی‌تر این است که اشخاصی را که هر روز می‌بینیم چگونه مطمئن باشیم همان اشخاص دیروز هستند؟

در مقابل نگاه دوگانه‌انگار، نگاه مادی‌گرایانه‌ای نیز وجود دارد که تمام وجود و هویت انسان را صرفاً ماده می‌پندارد. مادی‌گرایان معتقدند انسان فقط یک جزء دارد: ماده و نه هیچ چیز دیگر. از جمله طرفداران این نگاه "توماس هابز" انگلیسی و معاصر دکارت است. در عین حال، جدا از مزایای نگاه مادی در توصیف برخی پدیده‌ها، ایرادهایی هم به این نگاه وارد است. از جمله چگونگی تبیین پدیده‌های روانی (هرچند که امروزه روان‌پزشکی بنا شده بر روان‌شناسی فیزیولوژیک در مصاف با روان‌شناسی شناختی تا حدود زیادی از پس این ایرادها برآمده‌است). اما ایراد مهم‌تر این است که یک انسان به مرور زمانی دچار دگردیسی‌های مادی می‌شود به‌گونه‌ای که پس از مدتی حتی یک سلول مشترک با خود قبلیش ندارد. پس اگر انسانی در بیست سالگی دست به قتل زد چگونه می‌توان در شصت سالگی او را همان انسان دانست و مجازاتش کرد در حالی که هیچ جزء مادی مشترکی ندارند؟

جان لاک فیلسوف انگلیسی سده هفده (این جان لاک را با جان لاک سریال Lost اشتباه نگیرید هرچند که نقاط مشترکی دارند) معتقد بود که مفاهیم شخص و انسان با هم تفاوت دارند. به پندار "لاک" آن‌چه یک شخص را در طول زمان یک شخص می‌سازد همان چیزی نیست که یک انسان را در طول زمان انسان می‌سازد. انسان یعنی یک سیستم ارگانیک تعریف‌شده با تعاملات سایبرنتیکی و نظام‌مند مشخص. اما شخص یعنی موجودی هوشمند و دارای اندیشه که دارای سه عنصر عقل، آگاهی و خود آگاهی است. با این توصیف هویت انسانی یعنی: یک سیستم خود سازمان‌دهنده با تعاملات درونی نظام‌مند و بعد مادی دارای تغییر. اما هویت شخصی یعنی آگاهی و حافظه. از این رو هر انسانی یک شخص نیست (مانند انسان‌های دچار مرگ مغزی که زندگی گیاهی دارند) و هر شخص الزاماً انسان نیست (به‌عنوان مثال روبات معروف فیلم

"۲۰۰۱: یک اودیسه فضایی" به نام "هال" یک شخص است اما یک انسان نیست). اما به دیدگاه "لاک" نیز ایراداتی وارد می‌شود که در مورد آن‌ها صحبت شد نظیر مقوله فراموشی. آیا فراموشی یعنی تغییر هویت شخصی؟ آیا یک قاتل زنجیره‌ای را که در انتهای عمر آلزایمر گرفته‌است و هیچ از قتل‌هایش به یاد ندارد می‌توان بر اساس دیدگاه "لاک" تبرئه کرد؟ [4]

"ایمانوئل کانت" فیلسوف سده هجده، بر مبنای دیدگاه "لاک" اصولی اخلاقی را وضع می‌کند. در دیدگاه "کانت" اشخاص (و نه صرفاً انسان‌ها) کرامت دارند یعنی دارای ارزشی درونی هستند و نباید با آن‌ها مانند اشیاء صرف رفتار کرد [3]. این مقوله‌ای است که در فیلم‌های "ماتریکس" و "نابودگر: Terminator" نه توسط انسان‌ها رعایت می‌شود و نه توسط ماشین‌ها.

۴) تعاملات سایبرنتیکی، تأملات آشوبی و تأملات هولوگرافیکی

ای‌وای بر اسیری کز یاد رفته باشد

در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

....

امشب صدای تیشه از بیستون نیامد

شاید به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد

حزین لاهیجی

تشکیل حافظه اکتسابی شامل سه مرحله است: [15]

- ۱- دریافت: رسیدن اطلاعات به قشر حسی - حرکتی مغز، قشر حسی - حرکتی برای بیشتر از چند ثانیه نمی‌تواند آن‌چه را دریافت نموده است نگهداری کند. این حالت، "حافظه اولیه" نامیده می‌شود.
 - ۲- ضبط: گذشتن از دستگاه ضبط مغز، این قسمت از حافظه را "حافظه نزدیک" می‌نامند.
 - ۳- ذخیره: حفظ اطلاعات در قشر ارتباطی مغز، اطلاعات جدید پس از گذشتن از مرحله ضبط، با اطلاعات مشابه قبلی مقایسه، طبقه‌بندی و در نهایت ذخیره می‌شوند. اطلاعات ذخیره شده در این مرحله شامل مجموعه اطلاعاتی است که انسان از زمان تولد تا حال حاضر دریافت کرده‌است. این قسمت، "حافظه دور" نامیده می‌شود.
- نحوه ضبط و ذخیره حافظه هنوز به صورت کامل مشخص نشده‌است و فرضیه‌های گوناگونی در مورد آن وجود دارد. در مورد "حافظه اولیه"، فرضیه‌ای تحت عنوان "مدار نوسانی" بیش از سایر فرضیه‌ها معتبر است. بر اساس این فرضیه، پتانسیل عمل عصبی در یک مدار عصبی چند مرحله‌ای دوران می‌کند. با ورود پتانسیل عصبی جدید یا با خسته شدن مدار نوسانی، این حافظه پاک می‌شود. فرضیه دیگر در مورد "حافظه اولیه"، فرضیه "تقویت بعد از گزازی" است. طبق این فرضیه پس از تحریکات پشت سر هم یک مدار، یک مرحله چند ثانیه‌ای خستگی سیناپسی و سپس یک مرحله افزایش تحریک‌پذیری وجود دارد که اگر در این زمان مدار تحریک شود، شدیدتر از حالت طبیعی پاسخ می‌دهد. این مکانیسم می‌تواند مبنای یک حافظه کوتاه مدت باشد.

در مورد مکانیسم حافظه دور یا حافظه ثانویه نیز فرضیه‌های متفاوتی وجود دارد که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

- ۱- تشکیل سیناپس‌های جدید: طبق این فرضیه تشکیل و تثبیت خاطرات در مغز، ناشی از تغییرات تشریحی در سیناپس‌ها و تشکیل دائمی یا نیمه‌دائمی سیناپس‌های جدید است.

۲- انهدام سیناپس‌های زائد: بر اساس این فرضیه، از هنگام تولد تا دوسالگی تعداد سیناپس‌های بین نورون‌ها بسیار زیاد شده و تا هشت برابر تعداد سیناپس‌های یک انسان بالغ می‌رسد. تعداد این سیناپس‌ها تا ده‌سالگی تقریباً ثابت می‌ماند اما پس از آن به تدریج سیناپس‌های بدون استفاده تحلیل می‌روند و بقیه باقی می‌مانند. این فرضیه، مکانیسم حافظه ثانویه را شبیه ادوات الکترونیکی دارای قابلیت تغییر اطلاعات و قابل برنامه‌ریزی توصیف می‌کند.

۳- تغییرات فیزیکی یا شیمیایی در پایانه‌های پیش‌سیناپسی: بر اساس این فرضیه تغییرات فیزیکی یا شیمیایی در غشای سلول‌های عصبی بر اثر تسهیل انتقال سیناپسی به واسطه تحریک، علت اصلی شکل‌گیری حافظه است.

۴- فرضیه مولکولی: بر اساس این فرضیه، حافظه به صورت مولکولهای RNA در سلول‌های عصبی باقی می‌ماند. طرفداران این فرضیه محل این مولکول‌ها را در نورون‌ها یا سلول‌های گلایال می‌دانند.

۵- میدان شکل‌ساز: بر اساس این فرضیه، مکانیسم تشکیل حافظه یک فرآیند فیزیکی یا شیمیایی نیست و محل حافظه نیز در مغز نمی‌باشد. بلکه در میدانی است که میدان شکل‌ساز (Morphogenetic Field) نامیده می‌شود. کاربردهای فرضیه میدان شکل‌ساز بسیار فراتر از حافظه و مکانیسم ثبت خاطرات است. طبق این فرضیه، تمام موجودات نه فقط از ماده و انرژی بلکه از یک میدان سازمان‌دهنده نامرئی تشکیل شده‌اند که گستره تأثیرش نامحدود است. این میدان علاوه بر شکل در رفتار موجودات نیز مؤثر است. از مثال‌های جالبی که در این مورد می‌توان به میان آورد عبارتند از:

الف) ستاره‌های دریایی که اگر آن‌ها را تکه‌تکه کنیم هر تکه به یک ستاره دریایی کامل تبدیل می‌شود. هرکدام از تکه‌ها نقشه و طرح کامل تبدیل‌شدن به یک ستاره دریایی کامل را بدون توجیه وجود میدان شکل‌ساز چگونه می‌تواند داشته‌باشد؟

ب) بروز هم‌زمان یک اختراع یا اکتشاف در چند نقطه مختلف دنیا: چه چیزی به جز یک میدان شکل‌ساز می‌تواند یک فکر مشترک را شبیه باران در چند نقطه مختلف دنیا به صورت هم‌زمان بپاشاند؟

پ) بروز رفتارهای مشابه در اجتماع‌هایی از یک موجود زنده پس از این‌که یک اجتماع آموزش داده شد بدون این‌که با بقیه در تماس باشد. نمونه بارز این مثال اجتماع میمون‌ها است.

بر مبنای فرضیه میدان شکل‌ساز تعریف جدیدی از هویت شخصی را می‌توان ارائه داد:

چون میدان‌های شکل‌ساز تداخل دارند، و اثر تداخل دو میدان بسته به بیشتر بودن شباهت آن دو بیشتر می‌شود. پس بیشترین تداخل یا خود تشدید متعلق به یک میدان و خودش است (خود هم‌توانی: Self Resonance). لذا در طول زمان، شخص، هویت شخصی خود را در قالب خودآگاهی ناشی از خودهم‌بستگی میدان شکل‌ساز خودش حفظ می‌کند. من اسم این پدیده را خودتعاملی یا تعامل با خویشتن می‌گذارم.

پس اگر فرضیه حافظه ناشی از میدان شکل‌ساز را بپذیریم آن‌گاه می‌توانیم هویت را معادل با حافظه و خود آگاهی توجیه کنیم. با این توصیف فرآیندی به نام فراموشی تغییری جدی در هویت شخص ایجاد نمی‌کند.

در مورد میدان شکل‌ساز این نکته را هم اضافه کنم که شاید خود همانندی (Self Similarity) موجود در سیستم‌های واقعی بر اساس نظریه سیستم‌ها، یعنی آن‌چه باعث می‌شود یک جزء، اطلاعات کل را در بر داشته باشد، تعبیری سیستماتیک از میدان شکل‌ساز باشد. [15]

۶- حافظه هولوگرافیک: بر خلاف تصور بسیاری از فیزیولوژیست‌های نیمه اول قرن بیستم که به دنبال موقعیت مکانی حافظه در مغز بودند و نام چنین قسمتی در مغز را انگرام "Engram" گذاشته بودند، شواهد و آزمایشاتی مبنی بر عدم وجود چنین جایگاهی به‌دست آمد از جمله آزمایشاتی بر حیواناتی نظیر موش و گربه که حتی با خارج کردن درصد بسیاری از مغز آن‌ها یا تغییرات فیزیکی قابل توجه در مغزشان هنوز عملکرد حافظه‌شان آسیب چندانی ندیده بود. بر این مبنا یکی از زیباترین فرضیاتی که در توجیه مکانیسم حافظه بیان شد فرضیه "حافظه هولوگرافیک" بود. این فرضیه

ذخیره اطلاعات در حافظه انسان را مشابه ذخیره تصویر بر فیلم نگاتیو یک هولوگرام با نور لیزر می‌داند. (در مورد فرضیه جهان هولوگرافیک در قسمت دوم فیلم‌شناسی نظریه آشوب صحبت شد.)

بر مبنای این فرضیه حافظه انسان نظیر نگاتیو هولوگرام خاصیت خودهماندی دارد یعنی همان‌گونه که با تکه کردن نگاتیو هولوگرام تصویر اصلی دست‌نخورده می‌ماند و تنها ممکن است کمی مبهم شود، اجزاء مغز انسان نیز هر کدام به تنهایی، اطلاعات کل حافظه را در بر دارند فقط کمی مبهم‌تر. لازم به ذکر است که ادعا می‌شود با تغییر زاویه تابش نور لیزر بر نگاتیو هولوگرام می‌توان معادل پنجاه انجیل را بر نگاتیوی به طول و عرض یک اینچ ثبت کرد. آزمایشات نقض کننده وجود انگرام و ظرفیت بالای ذخیره نگاتیو هولوگرام به‌خوبی توانسته‌اند توجیه قابل پذیرشی از فرضیه "حافظه هولوگرافیک" ارائه دهند. ناگفته نماند که طبق فرضیه "جهان هولوگرافیک" تمام جهان هستی دارای ساختار و ماهیتی هولوگرافیک است. [7]

۷- حافظه آشوبی: این فرضیه جدیدترین فرضیه در مورد عملکرد نوروهای مغزی و فرآیند حافظه است. بر اساس این فرضیه، مغز بر لبه آشوب حرکت می‌کند لذا امکان این را دارد که ناگهانی به سویی دیگر تغییر جهت دهد. از لحاظ تکنیکی سیستم‌هایی که در لبه آشوب هستند، سیستم‌های با حالت "بحرانی شدن خود سازمان‌یافته" (Self-Organized Criticality: SOC) نامیده می‌شوند. مثال آشنای این نوع سیستم‌ها زمین‌لرزه‌ها، بهمن‌ها و حریق‌های خودبه‌خودی هستند که در آن‌ها سیستم در یک حالت پایدار از یک بازه ناپایدار عبور کرده و دوباره پایدار می‌شود. مطابق فرضیه حافظه آشوبی، شبکه‌های سلولی مغز میان بازه‌هایی از پایداری و بازه‌هایی از ناپایداری در حال نوسان است. تحریک هر نرون می‌تواند به‌طور متوسط باعث تحریک یک نرون دیگر شود. نتیجه مانند یک بهمن است. در صورتی که این عدد از یک بیشتر شود پدیده‌ای نظیر صرع رخ می‌دهد اما زمانی که از یک کمتر است بهمن مربوطه سریعاً محو خواهد شد. خاطرات ممکن است ناگهانی به ذهن برسند چون نوروها ممکن است ناگهانی شلیک کنند. اگر حالت نوروها از لبه آشوب کمی به سمت پایداری بیشتر یا کمی به سمت آشوب بیشتر حرکت کند، نتیجه عارضه‌ای روانی خواهد بود.

بر اساس این فرضیه، به‌طور خلاصه زنجیره‌ای از بهمن‌های عصبی می‌تواند ماده اصلی حافظه باشد. [9]

جدا از بحث ساختار تشکیل حافظه، ضایعات حافظه را نیز می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

الف) "ضایعه حافظه بلافاصله" که در آن صدمات وارد به قشر حسی- حرکتی مغز سبب مختل شدن یا انهدام حافظه اولیه می‌شود.

ب) "ضایعه حافظه نزدیک" که در آن عملکرد ضبط حافظه مختل شده و لذا شخص با آن که حوادث گذشته را به یاد دارد، اما از زمان بروز حادثه توانایی تشکیل حافظه‌اش مختل می‌شود.

پ) "ضایعه حافظه دور" که حافظه ثانویه را مختل می‌کند مانند بیماری "آلزایمر" و به تناسب ضایعه، دسترسی شخص به کل یا بخشی از خاطراتش ناممکن می‌شود. [15]

در فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک" فرآیند پاک کردن حافظه توسط سوزاندن نقاطی نورانی در مغز تنها با پذیرش فرضیه "انهدام سیناپس‌های زائد" امکان‌پذیر است که البته شخصاً فرضیاتی مانند "میدان شکل‌ساز"، "حافظه هولوگرافیک" و "حافظه آشوبی" را بیشتر ترجیح می‌دهم. بر مبنای سه فرضیه اخیر حافظه یک متغیر گلوبال "global" است، یعنی نقطه یا نقاط مشخصی در مغز یا بدن را نمی‌توان با آن متناظر کرد.

۵) بازگشت ابدی

خوشا فراموش کاران که کار حماقت‌های خود را نیز تمام می‌کنند.

فردریش نیچه (فراسوی نیک و بد)

"کریستوفر نولان" کارگردان فیلم معروف "Memento"، در این فیلم پریشان‌حالی مردی با حافظه به‌هم‌ریخته را به تصویر می‌کشد که مدام از ترس فراموش کردن، به نوشتن بر کاغذ و خال‌کوبی کردن اطلاعات مهم بر بدنش مشغول است. او با همین روش تمام سرنخ‌های قاتل همسرش را که در از بین رفتن حافظه کوتاه مدت او هم نقش داشته دنبال می‌کند و نهایتاً قاتل را می‌کشد. گویا "نولان" هم منظورش این است که فراتر از حافظه چیز دیگری برای حفظ هویت شخصی موجود است. نیرویی که این آگاهی را به قهرمان فیلم داده که بداند برای مبارزه با فراموشی چه تکنیکی را باید به کار گیرد.

عملکرد کاراکتر "لئونارد سلبی" با بازی "گای پیرس" در فیلم "Memento" به نوعی یادآور پیشنهاد غلبه ذهن کودک "فردریش نیچه" و تئوری "بازگشت ابدی" اوست. طبق ایده نیچه چون در چارچوب زمان بی‌کرانه، تمام عملکردهای ممکن چاره‌ای جز تکرار ندارند از این رو که اعمال ممکن محدود است و زمان نامحدود، لذا چون قرار است آن‌چه را که انجام می‌دهیم بی‌نهایت بار دیگر هم تکرار شود بی‌آنکه آن را به یاد آوریم، پس بهترین راه حل آن است که سراغ عملکردی برویم که ارزش تکرار شدن تا بی‌نهایت را داشته باشد.

فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک" به شکل ظریفی این بحث را در مقیاس کوچکی از زمان نشان می‌دهد. "جوئل" و "کلمنتاین" بی‌نهایت بار دیگر هم که یکدیگر را از حافظه‌شان پاک کنند باز به سوی هم بر می‌گردند. پس به‌عنوان یک نصیحت همواره باید اندیشید که انتخاب‌ها ابدی باشند. البته انتخاب‌های احمقانه و بی‌ارزش این مزیت را دارند که حداقل به واسطه فراموشی بشری قابل تحمل خواهند بود.

۶) تجسم اعمال

How happy is the blameless Vestal's lot!

The world forgetting, by the world forgot:

Eternal sunshine of the spotless mind!

Each prayer accepted, and each wish resigned;

Alexander Pope (1688-1744)

به عنوان نکته پایانی در باب فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک"، لذت‌ها و رنج‌های به یاد آوردن جای بحث دارد. شخصاً احساس می‌کنم در قیامت و روز دادرسی، نیازی به پاداش دادن نیکوکاران با قصرهای آجر طلا و نه‌رهای پر از شیر و عسل و عذاب دادن گناه‌کاران با کوره‌های مواد مذاب و حرارت چند هزار درجه نیست. صرفاً کافی است هر انسانی را در سالن نمایش نشاند و حافظه کامل زندگی‌اش را مجدداً برایش نمایش داد. پاداش‌ها و عذاب‌های به یاد آوردن آن اندازه قدرت‌مند هست که نیکوکاران و گناه‌کاران پاداش و جزای خود را منصفانه دریافت کنند.

اثر خاطرات تا اندازه‌ای است که امروزه یکی از تکنیک‌های روان‌درمانی بر مبنای بازیابی یا بلوکه کردن خاطرات در فرآیند هیپنوتیزم بنا شده‌است. اثر برخی از خاطرات آزاردهنده در انسان‌ها به حدی است که برای درمان راهی جز بلوکه کردن آن خاطره در ذهن توسط هیپنوتیزم وجود ندارد.

در فیلم صحنه‌هایی از به یادآوردن حقارت‌ها، کج‌روی‌ها و عذاب وجدان ناشی از این به یادآوردن و همین‌گونه بازیابی دوباره خاطرات زیبا و لذت‌های برآمده از آن وجود دارد. شاید پس فرستادن نوارهای خاطرات پاک‌شده از حافظه برای اشخاص توسط "مری" در انتهای فیلم نمادی از آغاز روز رستاخیز باشد. جایی که پرده‌ها فرو می‌افتد و نهان‌ها آشکار می‌شود:

هست در پس پرده گفتگوی من و تو

چون پرده برافتد نه تو مانی و من

مراجع:

- 1- Robert C. Hilborn, *Chaos and Nonlinear Dynamics: An Introduction for Scientists and Engineers*, New York, Cambridge University Press, 2000
- 2- Mark Rowlands, *The Philosopher at the End of the Universe*, Ebury, 2003
- ۳- کریستوفر فالزن، *فلسفه به روایت سینما*، برگردان به فارسی: ناصرالدین‌علی تقویان، نشر قصیده‌سرا، تهران، ۱۳۸۲
- ۴- ادم مورتون، *فلسفه در عمل*، برگردان به فارسی: فریبرز مجیدی، انتشارات مازیار، تهران، ۱۳۸۱
- ۵- افلاطون، *جمهور*، برگردان به فارسی: فؤاد روحانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۳۵
- ۶- فصل‌نامه فلسفی ادبی فرهنگی ارغنون، شماره ۲۳: نظریه فیلم (مجموعه مقالات)، سازمان چاپ و انتشارات، تهران، ۱۳۸۸
- ۷- مایکل تالبوت، *جهان هولوگرافیک*، برگردان به فارسی: داریوش مهرجویی، نشر هرمس، تهران، ۱۳۸۵
- ۸- فردریش نیچه، *فراسوی نیک و بد*، برگردان به فارسی: داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۲
- ۹- ماه‌نامه دانشمند، شماره پیاپی ۵۵۳، آبان ۱۳۸۸
- ۱۰- ماه‌نامه دانشمند، شماره پیاپی ۵۵۶، بهمن ۱۳۸۸
- ۱۱- ماه‌نامه سینمایی فیلم، شماره پیاپی ۳۷۷، اردیبهشت ۱۳۸۷
- ۱۲- فردریش نیچه، *چنین گفت زرتشت*، برگردان به فارسی: داریوش آشوری، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۴۹
- ۱۳- اس. ای. فراست، *درس‌های اساسی فلاسفه بزرگ*، برگردان به فارسی: منوچهر شادان، انتشارات بهجت، تهران، ۱۳۸۴
- ۱۴- دکتر سیدمحمدرضا هاشمی‌گلپایگانی، مهندس سید احسان تهامی، *مبانی سیستم‌ها و مهندسی سایبرنتیک (مفاهیم و کاربردها)*، انتشارات سخن گستر، مشهد، ۱۳۸۶
- ۱۵- داود معظمی، *مقدمات نوروسایکولوژی*، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، تهران، ۱۳۸۴

پیوست‌ها

پیوست ۱ – مشخصات فیلم

نام فیلم: درخشش ابدی ذهن پاک (Eternal Sunshine of the Spotless Mind)

کارگردان: میشل گوندری (Michel Gondry)

فیلم‌نامه نویس: چارلی کافمن (Charlie Kaufman)

تهیه‌کننده: آنتونی برگمن (Anthony Bregman)

موسیقی: جان بریون (Jon Brion)

تدوین: ولدیس اسکارسدوتیر (Valdís Óskarsdóttir)

فیلم‌بردار: آلن کوراس (Ellen Kuras)

توزیع‌کننده: Focus Features

تاریخ انتشار: ۱۹ مارس ۲۰۰۴

زمان: ۱۰۸ دقیقه

بودجه فیلم: ۲۰ میلیون دلار

فروش فیلم: ۷۲/۲ میلیون دلار



پیوست ۲ – مجموعه نقدها

نقد اول

تو مپندار که خاموشی من

هست برهان فراموشی من

حمید مصدق

خیلی از انسان‌ها تا به حال به این موضوع فکر کرده‌اند که کاش می‌توانستند بخشی از خاطراتشان را محو کنند، بخشی که بازسازی ذهنی آن عذابشان می‌دهد. کاری که در گذشته انجام داده‌اند و امروز از انجام آن پشیمانند. شاید هر انسانی با نگاهی سطحی به این فرآیند پاک‌سازی ذهن از خاطرات، بدون هیچ مشکلی با آن موافق باشد، ولی مطمئناً با کمی تفکر حس خواهد کرد، پاک شدن خاطرات چندان هم کار جالبی نیست. از این رو که بخشی از زندگی را که می‌توان از آن به عنوان عنصری فراگیر (آموزنده) استفاده کرد، از ذهن شما محو می‌کند. فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک" همین تفکر را القاء می‌کند. این فیلم به شکل درخواستی است برای انسان‌های ایدئالیست، آن‌هایی که به عشق در نگاه اول، معشوق و سرنوشت معتقدند. "جیم کری" در آغاز فیلم می‌گوید: "هر کسی رو که می‌دیدم، عاشقش می‌شدم" و این همان بیانیه فیلم می‌شود. "جوئل بریش" با بازی "جیم کری" و "کلمنتاین کروچنسکی" با بازی "کیت وینسلت"، هر دو می‌دانند زمان برایشان می‌گذرد و دیگر قادر به دیدن یکدیگر نخواهند بود، ولی وقتی پا بر ماورای زمان می‌گذارند، متوجه می‌شوند که چیزهای مهم‌تری از فراموشی یکدیگر برایشان ارزشمند است. بسیاری از فیلم‌ها ممکن است نکات برجسته چنین "دل شکستن‌هایی" را با مرگ یا وداع تلخ یکی از طرفین در ایستگاه قطار انتخاب کنند، ولی "چارلی کافمن"، نویسنده فیلم‌نامه "درخشش ابدی ذهن پاک" از این دست نویسندگان نیست. او کلیشه‌ها را دور می‌زند و با خیره‌کردن ما به پیچیدگی‌های ذهن بشر و تمام احتمالات باشکوهش، این داستان را انتخاب می‌کند.

"جوئل" از نظر معاشرتی انسان بی‌عرضه‌ای است، با دخترهای زیادی رابطه داشته، ولی هیچ کدامشان برایش چیزی نداشته‌اند. تا این که یک روز با "کلمنتاین" ملاقات می‌کند. او طبیعتی وحشی دارد و برای مثال رنگ موهایش را بنابر حالت درونی‌ای که دارد، از قرمز به نارنجی، آبی و سبز تغییر می‌دهد. به نظر می‌رسد دقیقاً قطب مخالف جوئل است. با این حال یکدیگر را جذب می‌کنند و دقیقاً در جاهایی این اتفاق می‌افتد که حتی اشتراک کوچکی بینشان نیست، ولی از زمانی که همدیگر را می‌بینند، متوجه می‌شوند هرکدام ویژگی خاصی دارند.

بعد از مدتی، بر اثر جر و بحثی که با هم دارند، رابطه‌شان به هم می‌خورد و "کلمنتاین" تصمیم می‌گیرد به شرکت لاکونا (Lacuna) سری بزند، کمپانی‌ای که در پاک‌کردن همیشگی مشکلات خاطره‌ای و ذهنی تخصص دارد. او می‌خواهد خاطره "جوئل" را برای همیشه از ذهنش پاک کند. وقتی "جوئل" موضوع را می‌فهمد، او هم برای تلافی تصمیم می‌گیرد همین کار را با "کلمنتاین" انجام دهد. فرآیند پاک‌سازی شامل نقشه‌برداری از خاطرات می‌شود و این فرآیند که طی یک شب طول می‌کشد، سبب آسیب‌های فنی‌ای به ذهن می‌شود. حجمی از فیلم در خلال این فرآیند در ذهن "جوئل" پیش می‌رود. ابتدا خاطرات اخیر و جدیدتر او از بین می‌روند، خاطراتی که تلخ هستند و همان‌طور که ما مشاهده می‌کنیم، شامل جر و بحث و ملالت رابطه آن دو می‌شود، ولی وقتی زمان عقب‌تر می‌رود و به خاطرات شیرینی که آن دو با هم داشتند، می‌رسیم، "جوئل" و "کلمنتاین" را در بهترین لحظاتی که با هم داشته‌اند - عاشق زندگی و عاشق یکدیگر بوده‌اند - می‌بینیم. وقتی این اتفاق می‌افتد، "جوئل" ناامیدانه از تصمیمی که گرفته پشیمان می‌شود و ناگزیر می‌خواهد فرآیند را متوقف کند، ولی کاملاً بدون قدرت است. به زودی کلمنتاین از ذهنش خواهد رفت و او حتی دیگر فراموش کردن

او را هم به خاطر نخواهد داشت! فیلم به تلاش‌های "جوئل" برای بی‌اثرکردن این فرآیند و حفظ بخشی از خاطرات کلمنتاین در تورفتگی‌های ذهن "جوئل" تمرکز می‌کند.

"میشل گوندری" (Michel Gondry) به عنوان کارگردان و نویسنده همکار، تنها مسؤول بخشی از موفقیت‌هایی است که فیلم به دست آورده است. او ترکیبی از داستانی را که کاملاً به شکل غیرخطی پیش می‌رود، اجرا می‌کند و نابغه دیوانه‌ای به نام "چارلی کافمن" در نوشتن فیلم‌نامه دست داشته، که سه عدد از مبتکرانه‌ترین، بامزه‌ترین و انسانی‌ترین فیلم‌های هالیوودی را نوشته است (جان مالکوویچ بودن، انطباق و اعترافات یک ذهن خطرناک). او روابط را که شامل حقیقت، درک و پایان یافتن می‌باشد و این که چگونه حافظه ما می‌تواند این روابط را تغییر دهند، در حال تجربه کردن است. "چارلی کافمن" که برای نوشتن این فیلم‌نامه برنده اسکار شد، مطمئناً امروز یکی از بهترین، خوش‌فکرترین و گران‌ترین نویسندگان هالیوود است. داستان او درباره مردی که به دنیای رویایی سوررئالی وارد می‌شود، بی‌شبهت به کارهای پیشینش نیست و این بی‌قاعدگی داستانی علامت استاندارد و تجاری اوست.

"درخشش ابدی ذهن پاک"، دومین تجربه مشترک کارگردانی "گوندری" و "کافمن"، بعد از فیلم طبیعت انسانی (Human Nature) است. کارگردانی گوندری با نوشته‌های کافمن تناسب خاصی دارد. فیلم روی خط زمانی‌اش با هیجان‌های زیادی می‌پرد، ولی کارگردان هرگز به ما اجازه نمی‌دهد که در آن گم شویم. دائماً احساس می‌کنیم که در کنترل احساسات و عواطفمان هستیم، از طرفی ذهنمان هم در کنترل کارگردان است.

"درخشش ابدی ذهن پاک" یادگزاره‌ای (نمونه متناقض) از نمونه‌های رمانتیک هالیوود است. تک تک فریم‌های فیلم توسط فیلم‌نامه‌ای هوشمند ساخته شده که وقتی برای حفظ معنای رئالیسم اداره شود، چیزی پوچ و بی‌معنا از کار درمی‌آید! ولی با این تفصیل تمام شخصیت‌ها واقعی احساس می‌شوند و ما گاهی خود را جای آن‌ها می‌بینیم، برای آن‌ها اصل و ریشه تعریف می‌کنیم و از آن‌ها می‌خواهیم دوباره یکدیگر را ببینند و باز هم به هم فرصت دهند. این فیلمی است که بارها باید آن را دید و با هر بار دیدن بهتر می‌شود، گویی حافظه ما با آن رشد می‌کند!

وقتی "جوئل" می‌رود که خاطرات کلمنتاین را از حافظه‌اش پاک کند، وارد یک انحراف ذهنی می‌شود. این انحراف ذهنی که در فیلم نمودی انتزاعی دارد، نمادی است از انحرافات ذهنی همیشگی ما، انحرافات که ما را در دوگانگی‌ها و دوراهی‌ها قرار می‌دهد و برای انتخاب دچار مشکل می‌کند. همان‌طور که "جوئل" وارد خاطراتی که داشته می‌شود، خاطرات شاد، خاطرات غمگین، خاطراتی که باعث می‌شوند شما نسبت به کسانی که روزی عاشقشان بوده‌اید، احساس داشته‌باشید و بعضی اوقات به قول منشی‌های شرکت لاکونا "جوئل" به جایی می‌رسد که از آن‌ها می‌خواهد تمام خاطرات را پاک نکنند و بخشی از آن را برایش نگه دارند.

همان‌طور که گفته شد طرح داستان غیرخطی و ساختار داستان سوررئال است و اگر با مهارت پیش نمی‌رفت، به سمت ناکجا کشیده می‌شد. برای فیلمی مانند "درخشش ابدی ذهن پاک" که درگیر موضوعی انتزاعی می‌شود، مطمئناً ساختار غیرخطی، بیشتر پاسخ‌گو خواهد بود. همکار مؤثر دیگر "گوندری" در فیلم، والادیس اسکارسدوتیر (Valadis Oskarsdottir) ایسلندی به عنوان تدوین‌گر است. همکاری او و "گوندری" در درآوردن این تصاویر غیرواقعی با کیفیتی واقعی، سخت قاطعانه است.

به راحتی می‌توان گفت که فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک" پیوند بی‌ظیری از سوررئالیسم و رئالیسم در هالیوود است. کاربرد نور، کات‌ها و نوع خاص جلوه‌های ویژه غیرمترقبه، به تأثیراتی که روی بیننده می‌گذارد، اضافه می‌کند. از دیگر عوامل موفقیت فیلم، بازی‌های آن است. چه کسی فکر می‌کرد "جیم کری" روزی بتواند از پس نقشی جدی برآید؟ او بازیگر با استعداد با کیفیاتی شبیه "جیمی استوارت" است و سزاوار ستایش عظیمی برای بازی در این نقش - که باز در مراسم اسکار نادیده گرفته شد - او تعادلی را در صحنه‌های جدی همانند انسان‌هایی که هرروزه می‌بینیم، می‌یابد و باز این

"جیم کری" است که بازیگر نقش مقابلش را وامی‌دارد که چگونه بازی کند. "کلمنتاین" با کاراکتری غیرعادی، بامزه، باهوش و خواسته شده‌است. "کیت وینسلت" چنین نقشی را با تمام مشکلاتی که داشته به زیبایی اجرا کرده‌است. در این فیلم او برخلاف الگوهای متداول بازی، زن دل‌ربایی را مجسم می‌کند که آرزوی توجه دارد، ولی در کنار آن به روابط نامشروع هم نیاز دارد و این اجرای زیبای "کیت وینسلت" است که به راحتی می‌توان فهمید چرا "جوئل" عاشقش می‌شود!

"درخشش ابدی ذهن پاک"، فیلمی در ستایش عشق است، این که هیچ‌گاه کسی حاضر نیست با شکست خوردن در عشق، آن را فراموش کند. ممکن است ما بگوییم حاضریم تمام خاطرات خود را فراموش کنیم، ولی مطمئناً این فکر هم استثناهایی دارد که همان عشق است. خاطرات تلخ و شیرینی که با یادآوری‌شان لذت آن عشق زنده می‌شود و این حفظ خاطرات، راهی است به سوی تکامل انسان و انسانیت از راه سخت و دشوار عشق.

چیزی که در مورد ذهن انسان وجود دارد، این که دیدن چیزها از نقطه‌نظرهای متفاوت، سخت است. حالت همان است، احساسات همان‌ها هستند و موقعیت هم همان. وقتی "جوئل" می‌فهمد که نمی‌خواهد "کلمنتاین" را فراموش کند، سعی می‌کند او را در بخش‌های دیگر خاطراتش (ذهنش) مخفی کند، برای همین او را به چهار سالگی‌اش می‌برد! (مطمئناً از این که "جیم کری" چهار سالگی‌اش را بازسازی کند، متعجب خواهید شد) هر چیزی را که از دوران کودکی‌اش به شکل تصادفی به خاطر می‌آورد، باعث آشفتگی ذهنش می‌شود و در این حالت منشی‌های شرکت لاکونا نمی‌دانند چه کنند و اوضاع را بدتر برهم می‌زنند. وقتی "جوئل" را در ذهنش از دست می‌دهند، به این معنی است که "جوئل"، "کلمنتاین" را در بخش دیگری از حافظه‌اش جا داده و ناخودآگاهش دست به چنین کاری زده‌است. بازی موش و گربه‌ای در ذهن "جوئل" شروع می‌شود و وقتی او می‌فهمد "کلمنتاین" چه آدم بزرگی است، چگونه می‌تواند او را فراموش کند؟

تصور "میشل گوندری" این است که ذهن را وحشت‌زده و ناراحت کند و این داستانی است از این که عشق چگونه می‌تواند بین دو نفر در پایانی وارونه از بصیرت متوازن آن دو وجود داشته باشد. تمام چیزهایی را که داستان‌های عاشقانه واقعی دارند، "درخشش ابدی ذهن پاک" در یک رابطه تسخیر می‌کند. این نظریه را که برای هرکسی در دنیا تنها یک نفر وجود دارد، تأیید می‌کند. اگرچه طرح پاک‌کردن ذهن در نظر اول ممکن است طرحی بی‌معنا باشد، ولی حقیقتی را نشان می‌دهد که مغز بخش بد تعبیرشده بدن ماست و فرقی نمی‌کند که هرچه بیشتر سعی کنیم چیزی را فراموش کنیم، همیشه راه بازگشتش را پیدا خواهد کرد. ضرورتاً فیلم درباره احساسات طبیعی انسان - که والاترینش عشق است - و مقاومتش - نه رد آن - در برابر سرنوشت است. تصویر آشفته‌ای از اندوه ساختگی از یک رابطه از بین‌رفته و پایان ناگهانی آن. اگر این فیلم درباره همه چیز است، به شکل کلی درباره کسی است که فرو می‌رود و تنها وسیله نجاتش در زندگی از او ربوده می‌شود: حافظه‌اش. "درخشش ابدی ذهن پاک"، برای هرکس چیزی دارد. برای کسی که دنبال داستان عاشقانه، درام، فلسفی یا حتی برای کسی که می‌خواهد اوقات عجیبی حین دیدن فیلم داشته باشد. شما در پایان فیلم ممکن است به گریه بیفتید، نه به خاطر احساساتی که شما را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بلکه به این درک می‌رسید که زمان شما با این شخصیت‌های عجیب و دوست‌داشتنی به پایان رسیده‌است.

"درخشش ابدی ذهن پاک"، یکی از آن فیلم‌هایی است که اگر وقت نگذارید و این فیلم قابل توجه را نبینید، برای بقیه عمرتان پشیمان خواهید بود! و بعد از این که نهایتاً آن را دیدید، اگر صادقانه فکر کنید هرگز نمی‌خواهید خاطره آن از ذهنتان پاک شود، حتی اگر شانس این کار را داشته باشید!!

نقد دوم

تنها ماییم که بر نمی‌گردیم

ما

تنها

بر نمی‌گردیم

یدالله رویایی

"جوئل بریش" که آدمی خجالتی و تا حدی ساده است، در یک مسافرت ساحلی با دو نفر از دوستانش، با "کلمنتاین" که دختری کم‌فکر و پرانرژی است آشنا می‌شود. بعد از مدتی این دوستی به پایان می‌رسد و "کلمنتاین" دست به یک عمل پاک‌سازی حافظه از طریق شرکت لاکونا می‌زند. بعد از پاک‌سازی، وقتی جوئل او را می‌بیند و متوجه می‌شود که "کلمنتاین" او را از حافظه و خاطرات خود پاک کرده‌است، تصمیم می‌گیرد تا او نیز "کلمنتاین" را از خاطرات خود پاک کند. اما در میانه‌ی راه پاک‌سازی و در حالت یادآوری خاطرات، متوجه می‌شود که مایل به این کار نیست و سعی در منحرف کردن مسیر پاک‌سازی می‌کند.



"درخشش ابدی ذهن پاک"، فیلم‌نامه محکم و پیچیده‌ای دارد و با توجه به زمینه‌هایی که داستان در اختیار نویسنده قرار داده است به طور پی‌درپی سطوح کشمکش خود را تغییر می‌دهد و دائماً از ذهن شخصیت اصلی به جهان بیرون جابه‌جا می‌شود. فیلم‌هایی که زمان به‌هم‌ریخته دارند (توالی زمانی در فیلم وجود ندارد)، معمولاً حائز دو ویژگی هستند: اول، یک داستان ساده و دوم، یک فیلم‌نامه‌ی قوی و یک تدوین مناسب که آن داستان ساده را به شکل یک پازل به‌هم‌ریخته به تماشاچی فیلم می‌دهد و تماشاچی بعد از چیدن آن پازل در ذهنش و درک داستان، به لذتی دوچندان از فیلم دست پیدا می‌کند. این سبک فیلم‌ها را باید حداقل دوبار و با دقت و تمرکز حواس دید. "درخشش ابدی ذهن پاک" یکی از نمونه‌های موفق این نوع فیلم‌هاست. نامزدی در چند رشته‌ی اسکار و در نهایت، بردن جایزه‌ی بهترین فیلم‌نامه و هم‌چنین رتبه‌ی بالای فیلم در بین فیلم‌های برتر سایت www.imdb.com نمونه‌ای از موفقیت‌های فیلم هستند.



”میشل گوندری“ فیلم‌ساز فرانسوی‌الاص و متولد ۱۹۶۷ با ساخت کلیپ‌های آوانگارد و پیشرو به شهرت رسید. او ذهن سوررئالیستی خارق‌العاده‌ی خود را با همین کلیپ‌ها به نمایش گذاشت. از سال ۲۰۰۱ فعالیت مشترکش را با ”چارلی کافمن“ فیلم‌نامه‌نویس نابغه‌ی آمریکایی آغاز کرد. حاصل این همکاری، دو فیلم ”طبیعت بشری“ و ”درخشش ابدی ذهن پاک“ بود. ”گوندری“ فیلم ”درخشش ابدی ذهن پاک“ را در سال ۲۰۰۴ با بازی ”جیم کری“ (در نقش جوئل بریش)، ”کیت وینسلت“ (در نقش کلمنتاین)، ”کریستین دانست“ (در نقش مری) و ”ایلیا وود“ (در نقش پاتریک) کارگردانی کرد. این فیلم در سال ۲۰۰۵ جایزه‌ی اسکار بهترین فیلم‌نامه را به خود اختصاص داد و جایزه گلدن گلاب بهترین بازیگر نقش اول زن و بهترین فیلم‌نامه را هم از آن خود کرد.

مرجع: اینترنت

نقد سوم

آینه‌ای در برابر آینه‌ات می‌گذارم

تا از تو ابدیتی بسازم

احمد شاملو

"درخشش ابدی ذهن پاک" درباره‌ی رابطه‌ها است، خاطره‌ها، ذهن بشر، سرنوشت و خیلی چیزهای دیگر. رابطه‌هایی که آغاز می‌شود، انسان‌هایی که می‌شناسیم و آدم‌هایی که از یکدیگر خسته می‌شوند. خاطره‌هایی که دوست داریم دور بریزیم و چیزهایی که می‌خواهیم فراموش کنیم. ذهنی که آن‌قدر پیچیده می‌شود که نمی‌دانیم باید همراهش شویم یا از آن فرار کنیم.

"درخشش ابدی ذهن پاک" به لحاظ موضوعش خیلی فیلم‌ها را دفعاتاً و تعدادی را با کمی مکث به یاد می‌آورد چرا که مزامینی دارد کاملاً خوراک فیلم و سینما و متعاقباً پر رنگ در اثرهای مختلف. فیلم‌هایی که شاید برخی لزوماً خیلی شبیه یا به قوت این فیلم نباشند:

Memento، Run Lola Run، Closer، Paycheck، Click و ...

خوش‌آیند نیست اما در کنار گفتنی‌های بسیار فیلم می‌توان کمی متفاوت نگاه کرد و به راحتی شنید اشاره‌ی فیلم را به دور باطل و بیهودگی‌ای که می‌توان از دیدی دیگر آن را همان زندگی و چرخه‌اش نامید. رابطه‌هایی که شروع می‌شوند، اوجی دارند و سقوطی که هر دو طرف به اندازه‌ی تفاوتشان یا تشابه‌شان و یا حتی انسان‌بودن و منحصر به فرد بودنشان در آن شریکند و مقصر.

این‌که آن‌چه امروز اشتیاق داشتنش را داری، فردا از دست خواهی داد یا از آن فرار خواهی کرد و متعاقباً گاهی به این نتیجه می‌رسی که کاش آن را نداشتی یا حتی اشتیاقش را نداشتی و آرزو می‌کنی فراموشش کنی و همچنین شک، تردید و نسبیتی که در این میان جاری است آزاردهنده است.

"درخشش ابدی ذهن پاک" محرک خیلی سؤال‌های ریز و درشتی است که ذهن را درگیر می‌کند و هر کدام افکار و سؤالات جدیدی تداعی می‌کنند. ذهن چه بخشی از وجود ما را تشکیل می‌دهد؟ من چیستم به جز آن‌چه در ذهنم گذشته و می‌گذرد؟ چقدر حق دارم یا درست است فراموش کنم آن‌چه بودم، آن‌چه کردم یا آن‌چه بر من گذشته؟ آغاز کردن چیزی که می‌دانیم جز خاطره از آن چیزی باقی خواهد ماند چقدر درست است؟ و ...

این سؤال که "چقدر حق دارم یا درست است فراموش کنم آن‌چه بودم، آن‌چه کردم یا آن‌چه بر من گذشته است؟" در فیلم "Memento" هم پرسیده می‌شود و می‌تواند خیلی چیزها را در ذهنمان به هم بریزد و عامل شک باشد و پرسش درباره بخشش، انتقام، عدالت و خیلی چیزهای دیگر ...

"درخشش ابدی ذهن پاک" فیلمی است در ژانر درام و رمانس با بازی فوق‌العاده "جیم کری" در یک نقش جدی و "کیت وینسلت".

مرجع: اینترنت

نقد چهارم

زندگی آن‌چه که زیسته‌ایم نیست،

بلکه یکسره آن چیزی است که به خاطر می‌آوریم تا بازگوییم

گابریل گارسیا مارکز (زنده‌ام تا روایت کنم)

فرآیند حافظه و خاطره از دیرباز منشأ بحث فیلسوف‌ها، فیزیولوژیست‌ها، پزشکان و نویسندگان بوده‌است. خاطراتی که ما در ذهن داریم و تأثیراتی که از آن‌ها پذیرفته‌ایم و نیز، خاطرات دیگران از عملکرد ما، شخصیت و واقعیت وجودی‌مان را می‌سازند.

اما همه خاطراتی که ما در ذهن داریم، خوش‌آیند نیستند، یک خاطره بد می‌تواند شخصیت یک فرد را تغییر دهد و یا زندگی او را برای همه عمر، تحت تأثیر قرار دهد.

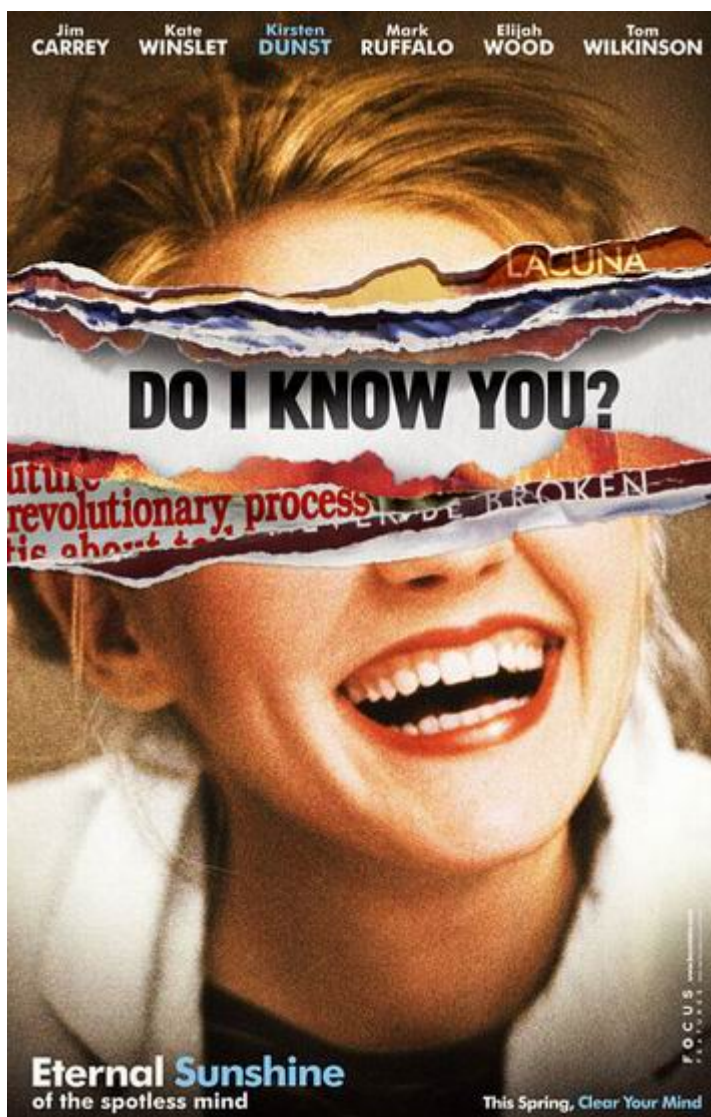
در فیلم شاهکاری به نام "درخشش ابدی ذهن پاک"، به شکل ستایش‌آمیزی سودای پاک کردن خاطرات، به تصویر کشیده شده‌است. در این فیلم که به کارگردانی "میشل گونداری" در سال ۲۰۰۴ ساخته شد، قهرمانان داستان "جوئل" (با بازی جیم کری) و "کلمنتاین" (با بازی کیت وینسلت)، با مراجعه به شرکتی به نام "لاکونا"، همه خاطراتی را که از هم دارند، پاک می‌کنند.



البته داستان فیلم بسیار پیچیده‌تر از این مختصر است، اما فیلم در عین طرح مسأله غامض پاک کردن انتخابی خاطرات، پیچیدگی‌های فلسفی و اخلاقی این کار را هر مورد بحث قرار می‌دهد.

اما آن‌جه که باعث نوشتن این مطلب شد، خواندن خلاصه خبری از ژورنال "نورون" بود:

تصور کنید که بتوانید با خوردن یک قرص، خاطرات بد خود را فراموش کنید! پژوهش اخیر دانشمندان نورولوژیست دانشگاه جورجیا، در تیمی به رهبری دکتر "جو تسین" چنین امکانی را بیش از هر زمان دیگری، قابل دستیابی نشان می‌دهد.



"تسین" و تیمش روی آنزیمی به نام CaMKII کار می‌کنند که نقش زیادی در فرآیند یادگیری و حافظه دارد. آن‌ها قصد دارند با چنین پژوهشی، درمان تازه‌ای برای بیماران مبتلا به اختلال PTSD پیدا کنند.

PTSD یا Posttraumatic Stress Disorder یک اختلال روان‌پزشکی است که در دسته اختلالات اضطرابی دسته‌بندی می‌شود. افرادی که تجربه‌های بسیار ناخوش‌آیندی مثل حضور در صحنه‌های هراس‌آور جنگ و زلزله دارند، ممکن است مبتلا به PTSD شوند. به این صورت که بعد از گذشت مدت‌ها از حادثه، به صورت متناوب و مکرر حادثه را به یاد می‌آورند و کابوس‌هایی در مورد آن می‌بینند و در این حین دچار اضطراب بسیار شدیدی می‌شوند، اضطرابی که ممکن است کل زندگی آن‌ها را تحت‌الشعاع خود قرار بدهد.

این اختلال همان اختلالی است که متأسفانه در اصطلاح عامه در کشور ما، "موجی بودن" نام گرفته‌است و کمتر کسی در رسانه‌ها و نشریات سعی کرده است این اختلال روان‌پزشکی را توضیح دهد.

اما به دنبال جنگ‌های اخیر در خاورمیانه و افزایش بیماران مبتلا به PTSD، امروزه در غرب توجه علمی زیادی به این بیماری معطوف شده‌است و پژوهشگران سعی می‌کنند علاوه بر درمان‌های شناخته‌شده‌ای مثل درمان‌های دارویی معمول یا شیوه‌هایی مثل شناخت‌درمانی از شیوه‌های نوینی مثل "واقعیت مجازی" هم استفاده کنند.

تحقیق دکتر "تسین" و تیمش هم یکی از همین پژوهش‌هاست و در صورتی که به نتیجه برسد، تحولی در درمان PTSD ایجاد خواهد کرد. عنوان تحقیق آن‌ها «پاک کردن القایی و انتخابی حافظه در مغز موش‌ها با دست‌کاری شیمیایی-ژنتیکی» است.

آن‌ها در تحقیقشان هم‌زمان با پخش کردن یک صدا، به موش‌ها شوک الکتریکی می‌دادند. مسلماً موش‌ها شرطی می‌شدند و در صورتی که همان صدا را دوباره می‌شنیدند، دچار علائم ترس می‌شدند. اما وقتی، قبل از پخش صدا، به آنها CaMKII داده شد، در هنگام پخش صدا، دیگر در آن‌ها علائم ترس نمایان نمی‌شد. به عبارت دیگر اگر به صورت موقت و در هنگام به یادآوری تجربه‌های تلخ، فعالیت آنزیم CaMKII بالا برده شود، این خاطرات پاک می‌شوند.

تسین عقیده دارد که CaMKII به صورت موقت این خاطرات را پاک نمی‌کند، بلکه این پاک شدن دائمی است. به علاوه فقط خاطراتی که هنگام وقوع تجربه‌های ناخوش‌آیند، در مغز ضبط می‌شوند، پاک می‌شوند و خاطرات دیگر تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند.

CaMKII یا به طور کامل، calcium/calmodulin-dependent protein kinase II آنزیمی است که نقش مهمی در حافظه بلندمدت دارد.

مرجع: اینترنت

نقد پنجم

کوه‌ها باهمند و تنهايند

همچو ما با همان تنهايان

احمد شاملو

"درخشش ابدی ذهن پاک" فیلمی به کارگردانی میشل گوندری و با فیلم‌نامه‌ای مشترک از "چارلی کافمن" و میشل گوندری، با بازی "جیم کری" (در نقش جوئل بریش)، "کیت وینسلت" (در نقش کلمنتاین)، "کریستین دانست" (در نقش مری) و "ایلیا وود" (در نقش پاتریک) است. این فیلم در سال ۲۰۰۵ جایزه‌ی اسکار بهترین فیلم‌نامه را به خود اختصاص داده و جایزه گلدن گلاب بهترین بازیگر نقش اول زن و بهترین فیلم‌نامه را هم از آن خود کرده است.

داستان فیلم از این قرار است که "جوئل" که آدمی خجالتی و تا حدی ساده است در یک مسافرت ساحلی با دونفر از دوستانش با "کلمنتاین" که دختری کم فکر و پرانرژی است آشنا می‌شود. چند و چون دوستی این دو نفر را در فیلم ما به غیر از سکانس اول از طریق خاطرات "جوئل" مرور خواهیم کرد و خواهیم دید که به دلیل کم فکری‌های "کلمنتاین" این دوستی به پایان می‌رسد و "کلمنتاین" باز هم از سر بی‌فکری دست به یک عمل پاک‌سازی حافظه از طریق شرکت "لاکونا" که "مری" در آن‌جا منشی است می‌زند. بعد از پاک‌سازی زمانی که "جوئل" او را می‌بیند و با مشورت دوستانش متوجه می‌شود که "کلمنتاین" او را از حافظه و خاطرات خود پاک کرده، او هم تصمیم می‌گیرد تا "کلمنتاین" را از خاطرات خود پاک کند. اما در میانه‌ی راه پاک‌سازی و در حالت یادآوری خاطرات متوجه می‌شود که مایل به این کار نیست و در حین بازبینی خاطرات با اعمال و کارهای جالبی البته با کمک و پیشنهادهای جالب کلمنتاینی که در ذهن "جوئل" است، سعی در منحرف کردن مسیر پاک‌سازی می‌کند. که در نهایت موفق به این کار نمی‌شود. اما فیلم به این‌جا ختم نمی‌شود و "جوئل" طبق حس دژاوو (Deja vu) و صد البته شخصیتش باز هم با "کلمنتاین" بر خورد می‌کند و باز هم همان مسیر عشق پیشین را طی می‌کند. البته چنین اتفاقی برای همه می‌افتد، برای "مری"، برای افرادی که به شرکت "لاکونا" مراجعه می‌کنند و برای "جوئل" و "کلمنتاین" هر دو.

نکات فیلم بسیار زیاد هستند در نقدهایی که راجع به فیلم نوشته شده با وجود تعریف‌ها و تمجیدهای زیاد اما از کنار برخی از این نکات بسیار سطحی گذشته‌اند. چند نکته‌ی بسیار مهم این‌ها هستند:

اول این‌که خاطرات زنده هستند و زندگی می‌کنند. در حقیقت قابل تحریف هستند و ما با آن‌ها و در کنار آن‌ها زندگی می‌کنیم. با همان خاطرات معنی می‌شویم و هویت ما را قوام می‌بخشند. شاید این دیدگاه نزدیک به دیدگاه "گابریل گارسیا مارکز" باشد که در کتاب "زنده‌ام تا باز گویم" یا "زنده‌ام تا روایت کنم" باشد که می‌گوید: "زندگی آن‌چه که زیسته‌ایم نیست بلکه یکسره آن چیزی‌ست که به خاطر می‌آوریم تا باز گوئیم." این نوع نگاه بسیار درست و اکتیو است. زیرا آن‌چه را که از یاد می‌بریم گویی هرگز نبوده‌است و از طرفی هر بار که چیزی را به خاطر می‌آوریم گویی بار دیگر آن را زیسته‌ایم. در فیلم این رویکرد به خوبی نشان داده می‌شود. اختلاط خاطرات و بازسازی و تحریف آن ممکن است و تمامی معادلات علمی را بر هم می‌زند. با زمان حال آمیخته می‌شود و ملغمه‌ای سوررئال از زمان‌اندیشی و در زمانی و بی‌زمانی و در مکانی و لامکانی می‌شود. ظاهر سوررئال قضایا تنها پوششی است بر این واقعیت که آن‌چه گذشته مرده است و یادآوری ما یک نوزایی است که در زمان حال و با شخصیت امروز ما صورت می‌پذیرد.



نکته‌ی دوم که شاید بسیار حائز اهمیت‌تر باشد این است که هویت و بودن ما بستگی به تاریخی دارد که در حقیقت وجود ندارد و مهم‌تر این که این تاریخ و گذشته تنها متعلق به شخص ما نیست. تصویر که از من در ذهن دیگری وجود دارد مرا قوام می‌دهد و این نکته در فیلم این‌گونه نشان داده می‌شود که زمانی که "کلمنتاین" دارد از ذهن و خاطر "جوئل" می‌رود به پاتریک که اکنون دوست‌پسر اوست زنگ می‌زند و به او می‌گوید که "فکر می‌کنم دارم نابود و محو می‌شم!" "پاتریک" که با سوءاستفاده از خاطرات "جوئل" هویت او را ربوده است به او می‌گوید: "تو پیر نشدی نارنگی!" اگرچه در این زمان انگار به‌واقع "کلمنتاین" گندیده است و رنگ موهایش که در اولین دیدار او با "جوئل" به رنگ زنده‌ی سبز بود، اکنون آبی فاسد شده‌است. و در زمان دوستی با "جوئل" بود که به رنگ انرژی و شور، نارنجی و قرمز رنگ می‌شد. و البته با وجود کم‌فکری "کلمنتاین" او از این لقب‌ها و حرف‌های پاتریک نه تنها (چون زمانی که با "جوئل" بود و این سخنان را از زبان او می‌شنید)، خشنود نمی‌شود بلکه بیشتر نگران و افسرده می‌شود چراکه گویی همان حس دژاوو به او می‌گوید این سخنان با شخصیت "پاتریک" سازگار نیست و دردی را از "کلمنتاین" درمان نمی‌کند.



نکته‌ی دیگر فیلم این که اهتمام به زنده نگه‌داشتن چیزی در خاطر عمل بسیار رومانتیکی است. و غافل‌شدن از هر حسی باعث محو شدن آن حس می‌شود. زندگی کردن در کنار دیگران همان چیزی است که به ما ارزش می‌بخشد و ما را از نابودی دور می‌کند و این نابودی هم جنبه‌ی فیزیکی دارد و هم جنبه‌ی روانی. یعنی اگر من در نگاه دیگران موجود نباشم در درونم هم احساس وجود نمی‌کنم. در فیلم جایی که "جوئل" تا حدی از نگه داشتن "کلمنتاین" در ذهنش غفلت

می‌کند و این زمانی است که دارد با "دکتر هاوارد" در مورد چگونگی توقف این جریان می‌پرسد، تا چشم به هم می‌زند و بر می‌گردد "کلمنتاین" در کنار او دیگر صورت ندارد و خودش هم محو و ناپدید می‌شود.



دو نقل قول کلیدی هم در فیلم وجود دارد: یکی از نیچه و دیگری شعری از الکساندر پوپ: نیچه در فراسوی نیک و بد می‌نویسد: "خوشا فراموش‌کاران که کار حماقت‌های خود را نیز تمام می‌کنند." این یک روی سکه‌ی فراموشی است که موهبتی می‌شود بی نظیر، زمانی که هر یادآوری حتی اگر به انتخاب درست بی‌انجامد دردناک است. اما روی دیگر سکه‌ی فراموشی دردناک است، برگردان شعری از الکساندر پوپ:

"پاک‌دامنی چه نغز است!

فراموش کردن دنیا در دنیایی که فراموش خواهد شد.

درخشش ابدی ذهن پاک

جایی که هر دعا پذیرفته

و هر آرزو برآورده می‌شود."

فراموشی همواره آسان و دل‌پذیر نیست و اگر "چارلی کافمن" تنها به جنبه‌ی دل‌پذیر یا جنبه‌ی دردناک فراموشی می‌پرداخت، فیلم‌نامه ناقص می‌ماند. به همین دلیل اگر چه خوب بود که برخی از افراد مخصوصاً در زمان والتاین تصمیم به استفاده از تکنولوژی شرکت "لاکونا" می‌گرفتند و می‌توانستند حتی بارها از این موهبت استفاده کنند، اما در وجه مقابل تلخی این فراموشی آن قدر هست که زمانی که "مری" متوجه می‌شود خودش هم پاک‌سازی شده، آن قدر درهم می‌ریزد که تصمیم می‌گیرد تا تمام بیماران را از پاک‌سازی‌شان باخبر کند و به همه از جمله "جوئل" و "کلمنتاین" نامه می‌نویسد و مدارک‌شان را برایشان پست می‌کند. مدارک زمانی به دست "جوئل" و "کلمنتاین" می‌رسد که بار دیگر در مسیر عشق پیشین افتاده‌اند اما با این وجود باز هم به روند طبیعی زندگی تازه‌شان ادامه می‌دهند، چرا که "هر چیز همان خواهد بود که باید باشد."



نباید زیبایی‌های فیلم را با تعریف همه‌ی جزئیات آن از بین برد. اما مخفی کردن خاطره‌ی "کلمنتاین" در کودکی یا در خاطراتی که در آن "جوئل" احساس حقارت کرده و نقاط پاک‌سازی آن به دستگاه پاک‌ساز معرفی نشده از خلاقیت‌های

شگفت‌انگیز این فیلم هستند. بازی "جیم کری" در نقش کودک بازیگوش یا کودک تحقیرشده و نوجوان شرم‌زده بسیار دیدنی است. البته "کیت وینسلت" هم بسیار زیبا و چشم و دل‌نواز او را همراهی می‌کند.



برای درک فیلم باید بدانیم در هر لحظه، فیلم در چه زمان و چه موقعیتی قرار دارد. زمان فیلم را به شکل کلی و بدون در نظر گرفتن جزئیات میشود به چهار قسمت تقسیم کرد:

- ۱) آشنایی "کلمنتاین" و "جوئل" برای اولین بار
- ۲) رابطه و خاطرات مشترک آن‌ها تا قبل از جدایی
- ۳) جدایی آن‌ها و پاک کردن خاطرات یکدیگر از حافظه خودشان
- ۴) آشنایی برای بار دوم

رنگ موی کلمنتاین کلیدی است که با آن می‌توانیم زمان فیلم را تشخیص بدهیم.

وقایعی که در فیلم می‌بینیم دو دسته هستند:

- ۱) حوادثی که در در دنیای واقعی اتفاق افتاده‌اند و می‌افتند.
- ۲) آن‌چه که موقع پاک کردن خاطرات "جوئل"، از دریچه ذهن او می‌بینیم. قسمتی از آن، خاطرات مشترک "جوئل" و "کلمنتاین" هستند و قسمت دیگر، زمانی است که "جوئل" از پاک کردن خاطره "کلمنتاین" پشیمان می‌شود و تلاش می‌کند یاد "کلمنتاین" را جایی در خاطراتش که برای دستگاه خاطره پاک‌کن یافتنی نباشد پنهان کند (مثلاً در میان خاطرات کودکی‌اش یا در میان عقده‌های حقارتش).

در این فیلم بازی "جیم کری" و "کیت وینسلت" عالی است. "کیت وینسلت" انگلیسی برای این فیلم با لهجه آمریکایی صحبت کرد و نامزد اسکار برای بهترین بازیگر زن شد.

"جیم کری" آن‌قدر خوب در نقش یک مرد کم حرف و یُبس فرورفته که اصلاً نمی‌توان تصور کرد که این همان مرد بذله‌گو با لبخندهای بزرگ فیلم‌های کمدی باشد.

پیام فیلم (اگر اصولاً قرار باشد پیامی داشته‌باشد) نوعی تقدیرگرایی است: اگر تقدیر بر این است که دو نفر علی‌رغم همه تفاوت‌ها با هم باشند، حتی اگر حافظه آن‌ها را از خاطرات هم تهی کرد باز هم دست تقدیر آن‌ها را به هم می‌رساند. مثل "جوئل" و "کلمنتاین". مثل "مری" (کرستن دانست) که بعد از پاک کردن دکتر هاوارد از ذهنش (به خاطر احساس گناه از این‌که دکتر هاوارد زن و فرزند دارد)، باز هم عاشق او می‌شود. شاید هم پیام فیلم این است که برای این‌که عشق دو نفر

پایدار بماند باید هراز گاهی دوطرف خاطراتشان از هم را فرمت کنند. در فیلم‌نامه اولیه، قرار بوده نشان داده شود که جوئل و کلمنتاین سالخورده شده‌اند و در این مدت چندین بار دیگر خاطره هم را حذف کرده‌اند تا بتوانند باز با هم باشند. در دفتر شرکت "لاکونا" می‌شنویم که افراد زیادی برای چندمین بار برای با هم بودن خاطرات دیگری را به دست پاک‌سازی می‌سپارند. اما این هم قطعی و نهایی نیست چون "مری" برای بار دوم دیگر تصمیم می‌گیرد به دفتر شرکت "لاکونا" نرود.

نکته دیگر درباره موضوعی که فیلم به آن پرداخته یعنی پاک‌کردن حافظه است. حافظه عبارت است از مجموعه‌ای از فرآیندهای اکتساب، نگهداری و کاربرد اطلاعات. تفکر امروزی حافظه را به سه مرحله اصلی تقسیم می‌کند، یادگیری، نگهداری و محافظت، یادآوری و بازیابی. بیشترین مطالعات درباره مراحل اول و سوم انجام شده و از مرحله دوم، یعنی نگهداری و محافظت، اطلاعات چندانی در دست نیست. این در حالی است که فیلم "درخشش ابدی ذهن پاک" مستقیماً به مرحله دوم پرداخته و نشان می‌دهد حتی اگر علم به آن درجه برسد که بتواند در حافظه آدم‌ها دخل و تصرف کند باز هم هرگز قادر به غلبه بر احساسات بشری نیست.

اما مسأله مهمی که شاید دلیل اصلی اقبال فیلم‌نامه کافمن در شب اسکار بوده باشد، توجه به همه شخصیت‌ها است. علاوه بر پرداخت بسیار خوب دو شخصیت اصلی، پرداختن به سایر شخصیت‌ها، گذشته و روابط آن‌ها باعث شده تا همه کاراکترهای فیلم تا حد قابل قبولی از پردازش مناسب برخوردار باشند.

مرجع: اینترنت

پیوست ۳- چارلی کافمن: نابغه دیوانه



"چارلی کافمن"، فیلم‌نامه‌نویس و فیلم‌ساز تحسین‌شده سینما و تئاتر، ۱۹ نوامبر ۱۹۵۸ در خانواده‌ای نیویورکی به دنیا آمد. او از دوران دانش‌آموزی فیلم‌نامه می‌نوشت و فیلم‌های کوتاه می‌ساخت. کافمن در ۱۹۷۲ از ماساپکوا نیویورک به وست هارتفورد در ایالت کانکتیکات رفت و دوران دبیرستان را در آن‌جا گذراند. او در دوران تحصیل به عنوان بازیگر نقش‌های کمدی در نمایش‌های مختلف ظاهر می‌شد. پس از پایان دوران دبیرستان وارد دانشگاه بوستن شد، اما چیزی نگذشت که به نیویورک بازگشت و در دانشگاه این شهر به تحصیل در رشته سینما مشغول شد.

کافمن در فاصله سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۴ با همکاری دوست دوران دانشجویی خود "پل بروش" در مجله "نشال لمپون" مطالب طنزآمیز می‌نوشت که شامل مطالبی هجوآمیز از آثار "کورت ونه گات" و همین‌طور قصه‌های مصور "افراد ایکس" بود. "کافمن" اواخر سال‌های دهه ۱۹۸۰ مدتی نیز در مینه‌سوتا در روزنامه "استار تربییون" کار می‌کرد.

او اوایل دهه ۱۹۹۰ به لس‌آنجلس رفت و در آن‌جا کار در تلویزیون را با نوشتن دو اپیزود از مجموعه کمدی "Get a Life" آغاز کرد. فعالیت "کافمن" به عنوان نویسنده متن‌های کمدی برای نمایش‌های تلویزیونی ادامه پیدا کرد.

او در فواصل کارهای تلویزیونی خود فیلم‌نامه خلاقانه "جان مالکوویچ بودن" را نوشت که مورد توجه "استیو گالین" تهیه‌کننده هالیوود قرار گرفت. "اسپایک جونز" سال ۱۹۹۹ فیلم‌نامه او را مضمون فیلمی سینمایی با بازی "جان کیوساک"، "کامرون دیاز" و خود "جان مالکوویچ" قرار داد. داستان این فانتزی / کمدی سیاه درباره یک عروسک‌گردان خیابانی است که راهرویی به مغز بازیگری به نام "جان مالکوویچ" پیدا می‌کند و سعی می‌کند از این مسأله نهایت استفاده را ببرد.

"جان مالکوویچ بودن" با موفقیت بسیار روبه‌رو شد و اولین فیلم‌نامه سینمایی "کافمن" اولین نامزدی اسکار در بخش بهترین فیلم‌نامه غیراقتباسی را برای او به همراه داشت، ضمن این که "کافمن" جایزه بفتا بهترین فیلم‌نامه غیراقتباسی را برد. او سال ۲۰۰۱ فیلم‌نامه "طبیعت بشری" را نوشت که "میشل گوندری" آن را با بازی "تیم رابینز" و "پاتریشیا آرکت" ساخت. داستان درباره یک دانشمند وسواسی است که با کمک یک زن طبیعی‌دان مردی را که در طبیعت وحشی بزرگ شده تربیت می‌کنند.

"کافمن" و "جونز" سال ۲۰۰۲ در فیلم اقتباس با بازی "نیکلاس کیج"، "مریل استریپ"، "کریس کوپر" و "تیلدا سوئینتن" بار دیگر با هم همکاری کردند و حاصل کار آن‌ها دومین نامزدی اسکار و دومین جایزه بفتا را برای "کافمن" به همراه داشت.

این فیلم داستان فیلم‌نامه نویسی موفق، اما روان رنجور به نام "چارلی کافمن" با بازی "کیج" است که برای نوشتن اقتباسی سینمایی از کتاب "دزد ارکیده" نویسنده‌ی معروف به نام "سوزان اورلین" استخدام می‌شود. بر خلاف "چارلی"،

برادر دوقلوی او "داندل" مردی بی‌دغدغه است و حتی دستی هم در فیلم‌نامه نویسی دارد. ما در عین حال با "اورلین" و سوژه او که یک مرد جنوبی است و انگار همه چیز را درباره گیاهان می‌داند، آشنا می‌شویم. "اقتباس" فیلمی سوررئال و گیج‌کننده درباره روند خلق یک اثر است. شخصیت اصلی فیلم نسخه‌ای کاملاً داستانی از خود "کافمن" است و به خوبی اضطراب و دلواپسی‌های او درباره هالیوود را منعکس می‌کند. "کافمن" همان سال فیلم‌نامه "اعترافات یک ذهن خطرناک" را نیز نوشت که داستانی زندگی‌نامه‌ای بر مبنای زندگی‌نامه شخصی "چاک باریس"، تهیه‌کننده و مجری برنامه‌های محبوب تلویزیونی بود. فیلم‌نامه در عین حال بر این ادعای "باریس" متمرکز می‌شود که او هم زمان با کار در تلویزیون به عنوان آدم‌کش برای سازمان سیا نیز کار می‌کرده است. "اعترافات یک ذهن خطرناک" اولین تجربه کارگردانی "جورج کلونی" بود و نقش اصلی فیلم را "سام راک ول" بازی کرد. "کافمن" از این که "کلونی" بدون مشورت با او بخش‌هایی از فیلم‌نامه را تغییر داده بود، به شدت از او انتقاد کرد. او در یک مصاحبه با ویلیام آرنولد گفت: "معمولاً یک نویسنده وقتی فیلم‌نامه خود را تحویل داد، ناپدید می‌شود، اما من این‌طور نیستم. می‌خواهم از اول تا آخر درگیر کار باشم و این کارگردان‌ها (گوندی و جونز) این مسأله را می‌دانند و به آن احترام می‌گذارند". "درخشش ابدی ذهن پاک" که سال ۲۰۰۴ اکران شد، دومین همکاری "کافمن" و "گوندی" پس از فیلم "طبیعت بشری" بود و کافمن برای این فیلم اولین اسکار بهترین فیلم‌نامه غیراقتباسی و سومین جایزه بفتا خود را دریافت کرد. جیم کری در "درخشش ابدی ذهن پاک" نقش مردی را بازی می‌کند که متوجه می‌شود دوست دختر سابقش با بازی "کیت وینسلت" عملاً او را از ذهن خود پاک کرده و تصمیم می‌گیرد خودش نیز این روند را طی کند و برای این کار پیش دکتري می‌رود که ابداع‌گر این فرآیند است، اما در همان حال که ذهنش پاک می‌شود، فکرهای دیگری به ذهنش می‌رسد. کافمن در سال ۲۰۰۸ برای اولین بار روی صندلی کارگردانی نشست و "نیویورک، جزء به کل" را با بازی "فیلیپ سیمور هافمن" و "میشل ویلیامز" ساخت که اولین بار در بخش مسابقه جشنواره کن به نمایش درآمد. فیلم جدید او داستان یک نمایش‌نامه نویس مضطرب است که به ناچار باید در زندگی خود با چند زن روبه‌رو شود.

"فرانتس کافکا"، "ساموئل بکت"، "استانیسلاو لم"، "فیلیپ ک. دیک"، "استفن دیکنسن"، "شرلی جکسن"، "پاتریشیا هایا سمیت"، "دیوید لینچ" و "لارس فن تریر" از نویسندگان و فیلم‌سازان مورد علاقه "کافمن" هستند که معمولاً در آثار خود به آن‌ها ادای احترام می‌کند.



پیوست ۴ – کارگردان گم‌نام زیر سایه نام‌نویسنده مشهور



"میشل گوندری" (Michel Gondry)، متولد سال ۱۹۵۳ فرانسه، با ساخت کلیپ‌های آوانگارد و پیشرو به شهرت رسید. او ذهن سوررئالیستی خارق‌العاده خود را با همین کلیپ‌ها به نمایش گذاشت. "گوندری"، دانش‌آموخته مدرسه هنر پاریس است و در زمینه موسیقی پاپ و نقاشی مدرن تجربیات فراوانی دارد. حتی در دوران جوانی خود، به عنوان گرافسیت نیز فعالیت کرده است. او در اوایل دهه ۹۰ میلادی، به عنوان یکی از اعضای گروه موسیقی "qui-qui" مشغول شد و پس از ساخت چند Video Art، به وسیله "بیورک" برای ساخت کلیپ‌های ویژه او استخدام شد.

از سال ۲۰۰۱ فعالیت مشترکش را با چارلی کافمن، فیلم‌نامه‌نویس نابغه آمریکایی آغاز کرد که حاصل آن دو فیلم "طبیعت بشری" و "درخشش ابدی ذهن پاک" بود که به همراه کافمن اسکار بهترین فیلم‌نامه غیر اقتباسی را برنده شد. فیلم‌های بعدی او، بدون حضور "کافمن"، از درخشش لازم برخوردار نبودند. به همین خاطر، گروهی از منتقدان، نقش "کافمن" را برای موفقیت "گوندری" پررنگ‌تر از آنچه حدس زده می‌شود، می‌دانند.

Filmography:

- | | |
|--|--------|
| 1) The Green Hornet | (2010) |
| 2) Be Kind Rewind | (2008) |
| 3) The Science of Sleep | (2006) |
| 4) Eternal Sunshine of the Spotless Mind | (2004) |
| 5) Human Nature | (2001) |